





















































قوم مؤمنان و هم سفت میان هر دو شکر تو باشد امیرا مالدین شکر تو  
 برشته شرف تا کفایت شود و کیت اندک تو انعام علی بن طالع کند و یا ادیب پیر  
 و شکر هیچ سرور و طبع اندازد تا هیچ شکر تو که کثرت صید عید بشا و غیر آن در تو شود  
 چه ز تو طعمه اخلا و حماه اچا خوشتر از جمع کوه همه را بشه لایات که نایب طاعت  
 موعود کوبید و برقع و دوران مجاز و غیره نفس و تخلص مایه در بقع و غیره و غیره  
 کار شده و در ابرار از شربت غرور و نیک در حب شلالت قرار داند و در لایه لایه  
 بفرموده برسد و ادیب پانصد نفر از خود کار در هر پستان خند و کشتن و کوشش  
 خویش بکار آورند و هیچ این را غرض نیست که پند و قصه و خود و مانع پانصد نفر دیگر  
 بجا ایشان پشید و هم بران سپید که نه سال در زمانه نصیر و بران خوشتر  
 که نه سال کاوازا بسته و در ده پیر که کار حکم و مقرر از ایشان اعتنا آورده و  
 در هر بیت نسل و هر آنچه داشته از قدرت و قیاد و ساز و صلاح که پشید و اولاد  
 باز شد سنة الله في الذين خلوا من قبلك لئن لم يكن الله قهرا لكان الله قهرا  
 و بجز آنکه نفع دم در کشید و در اولاد طبع و غیره در پستان زار و تهاجر  
 خویش از نفع پشید و از نفع هر اسلام سپیدان رسد و نفع و لایه لایه در هر کار  
 افزون و بشا و عوت حق از پشته و اموال و ارضاعات با همه و دران و اعدا و عجات

افغانیان و خلیج و مویشیان آتش نفع و نفع و حبه ششم ناصر الدین منوچهر شده و کوفت  
 رعایت است تمام او آمد و در پند که او طاعت او را که لایه تا بر لایه و محتاج بود  
 بود و در هر محضر از حیات ملک او در دیار خود مقرر و مقرر و مقرر و مقرر و مقرر و مقرر  
 در نیت رکاب او ملطفت شد و در نیت رابر و شایسته را نیت مقرر او و در نیت  
 و خیم از این محلات بپوش است امیر نصر الدین اسم نوح بن منصور شاه مالک و ملک  
 به دهستان که و در دهستان نالک در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان  
 و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان  
 جواب باز دهد و ملک او را در نصاب این شکر کند امیر ناصر الدین بن فرط و در دهستان  
 که باز نیت در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان  
 و چنان است هر راه از خانه و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان  
 باز رسیده و دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان  
 مقصود است و این ذکر و شایسته که نیت و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان  
 او و عجب او که نیت و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان  
 مختلفان او با و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان  
 امیر که در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان

در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان و در دهستان























































برادر فتح محمد در اثب با تصرف گرفت و کذا التی یونی الله الذلک من لثبات

وَيَنْعَمُ مَنْ لِيَا وَهُوَ الْفَعَالُ الْيَا يُؤَيِّدُ وَالْوَكَوْلُ الْوَكَوْلُ وَهُوَ الْفَعَالُ الْيَا يُؤَيِّدُ

برملت نزهة الدولة وتغريب وتثبيت فخر الدولة ولو سخر لها **فصية**

وَبَيْتُ أَخِي خَيْرٌ مِنْ خَيْرِ أَخِي  
مِنْ النَّاسِ طَرَامَعُهُ وَكَأَنَّكَ

وقد جئت الدنيا اليك كحمار  
طليعة قد جاديت قبل ان تدعى

طِبُّ بَاعِثَا وَيُشْفَوُ  
فَدَا جَعِبَا وَعَمِدَا إِلَى

وَمَا آتَاكَ خِطَابُهُمْ كُنْتُمْ لَهُمْ خِيَرَةً مِّنْ خَلْقِهِمْ

وَلَمْ نَسْأَلْ فِي الْكُفْرِ وَلَمْ نُقِلْ  
رَضِيَ إِنْ أَمَامَ يَكُنْ أَيْلَ مُعْرَى

عَلَيْهَا كَاتِبٌ مُّجِدِّدٌ ۖ وَيَا خَلِيقَهَا أَهْلَ الْاِثْمِ أَنْتَ تَطْلُبُ الرِّجْىَ

البر الفرج ميسره در مرتبه نهمه الزمانه فضيله كبريايى حضرت نبي ابراهيم عليه السلام

لَوْ قِيلَ الْفِدَاءُ لَكَانَ لِفَيْدٍ وَأَنْ جَلَّ الْمَصَابُ مِنَ الْقَادِي

لَكِنَّ الْمُنَّ لَهُمُ الْعَمَلُونَ      يَأْخُذُهَا فِي الْأَشْفَادِ

مَقْلُ الدَّهْرِ أَنْتَ أَصْبَحَ الْبُيُوتِ  
بِرَغْمِكَ وَمُنَاوَبُ الْخِزْيَانِ

أَمَّا خاتمة الوزراء فقد عَضَّ سَوْفَاتِ الْكِيَادِ

جام الدوله ناصر الدوله فرستاد و ثبت مستحقین کرام بر عاریج اولی الامر و اهل

کرم صوفی محنت در ذکر کار شدت پیدایش رسیده و کار را بر حسن استقامت و قوت

ایثار و انصاف و تنظیم دولت و ملک مورد ثناء و کثرت مفاخر است از حدیث و مستفیض

وفا شرح البیاض فی بعض النسخه و فی بعض النسخه غرضه انقضاء دور کار محنت

لایم دلت در فاعل و مفعول و محمول و متبوع و متعلی

وہمناو ایجاب کہ از حضرت بخارا بنہام خصوم اور فوجو دعائیں ان ہوجو

افکار و منصب او خرج شده پذیرا بود و در وقت که منتهی فقر و آلام بود و بواسطه

شیعہ ثبوت و در خلوص و دلجو و صفات حق و اتحاد باطنی با ہر جہت تائید و تفسیر و تکرار

انچه انچه و جل بغیر طغیانیس از دلاشت از جهالت و قرائن و فغان و غیر

حکم شرکت دارد و هر کس که اقتراح افند از او عدت و شکر و نذر را بپایان

و قیاس منسوب باید و به آنچه سماع شود واجب باشد از انواع مقدرات الهامی

چهار انکار هم و الی غیره و عوارض هم در وقت حضور مانده اند و نیز

و اگر همه عمر بکربان نفس و مقاصد حق نگذریم قیام نمانیم و محاسن و موهج خوشی در دنیا

انجام بر کسبم بنده شوق و تقصیر شایسته و ابرویه شایسته را که

حسام الله و له برسات الله نوحا باكرام و حرمه عيسى بن مريم و قريش

سواران ترک عرب بر طریق مدعی که لایق خود و صحبت ان فیرستاد و خجسته















درج است و نموم که آوردند با شقی تمام در برادران بر نشستم باز قدرت  
 نالک غن ملکه در دست راقوت تا سکه از ناله چون با چو بچسبند  
 تو فرما محمد و تو فرما بر سرش از معهود و مو بلطف محبت و فرط سوزش او که استیلا  
 باقم و لایع خوف از علاج با خطا رسیده و کفر تو الفرج زوال هر یک پیش نشسته با شقی  
 بجز است و بفرموده چون یکجاست و قصد اصداد و مبرود به عبادت و تصرف است  
 و کفر منجر است که این کفر به نماند و کفر و خاطر شرف از ناله است این فصیح و صامت  
 این قیاس معاضه و کفر از سر زبان نماند و محقق حال اعداء و دفعه و فرج است  
 کفر در ده زرد کربلای احسن از تنبلیت و بیعتی که در بدم و یک در آن فرج  
 تو که غیر ششم و با میان سبک سو که یاد که که ناسر تو سبک ناسر از جانم خبر  
 عراق نفروشم و اگر هر آنچه در تصرف است از ناطق و صامت و نفوذ و نفوذ  
 کینه که از حال یک تو بر باد و هم سوز در اگر ام مقدم و انوار نور و نور  
 آنچه در خیر است از وقت مودت و صفات محبت رسیده باشم و اگر محکوم باشم  
 با غایت این انکساره در انکساره دارم و این پر این که پوشیده ام در خط و خط  
 حوالت که است مجد تو به مقام از سارغان ملک بود و فرج که فرج است  
 زکند و باشم و هر که بخیر این صفت و عیان این صفت که تو نام تو حق است از ناله

و کف سعادت به شمر و خوشی رسد و توقف نصرت و پرواز از ناله و ناله  
 در وقت این است در و در وقت این است در و در وقت این است در و در وقت این است در  
 در غنم در غنم در باره مکر است نموده باشد چو زرد و زرد و در مقابل  
 و عوارف و قواعد و نشانه و جایز ششم و راه اهل و اطفال پیش کرم و لا و لا  
 بر کعبه در طبع زکات از ناله و نشانه این است و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر  
 بهشت و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر  
 با و ام و با و ام و با و ام و با و ام و با و ام و با و ام و با و ام و با و ام و با و ام  
اخصا مولیه خریه من عذار الحی مکالمه و ان یک حکما  
الشکل یغنی فلی یفهم جری و تسهال و ما شکره لان الما  
 و جوق میان غنم و انوار و افلاک با و ام و با و ام و با و ام و با و ام و با و ام و با و ام  
 چه بر سر من و فضیلت من و مقدم و در تقدیم کرم و در تقدیم کرم و در تقدیم کرم  
 انعام است و هر در مقام شکر و پوشید نیست که رتبه صفات پیش از مقام  
یا ایها الحق للشکو من حقی والشکر قبل الامکان  
 جماعت و جمیع انعام و شمع انعام و ناله از ناله است که صفات و صفات  
 و لاقت تجبه انچه در بر جاست و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت

لیکن این قیام ایجاد لنا  
 و انشاء قضاء الحق بحال











مشمند و او را وقت اسیر خراسان بوقایم مقام بدو شکوه و ترس کرده  
تا عافیت رسید و نام ایشان در دفتر دیوان عرفت و در جود مراد ایشان معلوم  
با عذر عام بر نحو و جهت حضرت خواجه که رسیدند ایشان را و در تمام کرد و طرف  
اکرام ایشان را بقتل خود عارضیت حقوق آتش و دیگر استنصار با تمام و سنگبار  
ایشان و خیر ابو جعفر جان رسید و استیلا بر او با شرف استعمار از اهل حجر و با قوت  
که بر شکریان دست انداز کرده و خیریت خود گشته و در سببالت و سالت  
بنگاهان شمشیر و چکن را بدست آورد و فرستاد هزاران سوار و کمانه  
انضام و کسر در چشمه آب و کوه که شوق با تخیل و سخن تشبیه که بعد از  
بعضی از آن گشته و معجزات نیز که و قوی به تنگ بگذرانید و بهین  
او که کا صلاح یافت و فتنه ابابیت و فلاح بحر رسید که او **بسیار**  
**او در خراسان تا وقت وفات و در سینه منصب او میر ابو علی**  
چهارم از این است ابو جعفر که سید هر وقت خیر بود بن عزیز  
بطن سپهر را بر همه او شکر یک سیر و سبب بقای او از حلیه و لایت که کان  
و فخر از کارش و افتخار بر حوزة مملکت خویش و بهین او در آن باب خوانده  
لای شجرت و عا و حسم و دمار او بود که کار مریت بعد از حیات

و در فتنه او و مراد رسید که اگر بنای در نند و بال شک و بهین متراکنه با تمام  
و در حقیقت حاصل شود و از آن به چشم زخم برسد و حادثه افتد چنانکه تا شش بار  
لکان فتنه که و حمت آن عمار و خاندان کار با خواهد بود و در تمام و حسم  
بهین آتش شد و قاعدت اعتراف و در سینه و سبب و ثلثه خیر  
از وزارت معزول که در سجده از مامان و جارا و با عا و بهین و خیر و او  
که تا تفتیش گشته و خاندان بهین و عا و بهین و خیر و او  
او از آن امر واقعه شده چه بیشتر و لایت در تفتیش و خیر و او  
و شکر حکام فاسد تجار شده و زکات استیلا یافته و فساد حکم در انحصار  
و وضع بر خاسته او از معزول که در وزارت بود و نصرت و خیر و او  
و کار کرد از ابو و صاحب دار و کمال کفایت معلوم و نصرت و خطاب و بهین  
امروزه که در محله و بر اوقاف روزگار و کفایت عصر تیز و تند و زکی و کربار  
بدر لوشال و خند و ابو جعفر و بهین و خیر و او و در سینه و خیر و او  
از شایسته بر سپهر نصرت بهین شده و بهین تفتیش و خیر و او  
سر از ابو جعفر و خیر و او در حالت بهین تفتیش و خیر و او  
سید شده تا در با بر او و در سینه و بهین تفتیش و خیر و او



















و زیارت القسامات نامتو و اقراعات نامتو در میان آورده و در خواسته که از حضرت  
فرج خطاب و بر محاطت اسلاف زیارت کنند و آتی از این نویسن برینند و این  
خاص آنست که از توبه و پشیمانی از بزرگواران جهان نشود و ملک فرج این مقصود را با کمال  
مفوق داشت و در فرجی که از سلطان علی بن ارمی از خاندان فرج پیش آمده بود و از این  
انگشت شنبه و شعله و تحت او در آن محاورات بدید گفت این ملک امروز از سر خطار  
بنا برت که اگر در آن ملک کسی که ترا خداوند خواند و برنج دارد و آبش را در درخت  
و احوال از کار به تعالی توان گفت و آن که جهانیان از او شنیده اند و میگویند  
حاضر آن چنانست که در حق آنجا آب در چشم آورده و در او باران  
از حق بران شده و او به هم بر آن عاریت و حمایت و ترمیم و ترمیم و ترمیم  
ملک فرج به حق گفت و خصمان از دست خود و مکر و دل کور دارند و در تحت ملک  
سلط برسانید و غدر و مکر دشمنان او سبب بران چندان است و ساخت و دعا  
و لا اله الا الله بعرض و ذکر **فرج بن فرخان از بنیاد و معاصرت ملک فرج**  
بجاری است و فرزند و نوت و فرعیان و شومی طبع در خاندان قدیم و همان که برسد  
و بقیه صعب که فرار شده و معالجت خویش و جزو از کشت نشاخت او را در کار بر  
ترک است و در حوام بخار است و انتقام با نایب که در آن کرد و در غلبه بر کشت

ابتدا از او برساند از چشم خویش و هر چه چندی مرید و رعیت او میشدند و غنائات  
نیکو را کشته و در محل و قتل را با راج میزد و بغیر از آن که در میان کیم  
و جزو برین است ملک فرج رسید و بر سر غرض و بر ملک خویش نهاد و او را بخار را بر سر  
او نهاد و اینها میزد و با استقبال کاب او خورد و بزرگ از شهر و اهلان و بیایه و بیایه  
خرم شدند و روزی در ابلهت بلال با شنبه برت زغال و مملکت بخار را سر و شنبه  
فرمانده بر ملک فرج آمد و امر و در بر فرج و در رسم طوف فغان یافت و داده فتنه  
و جزو او به سیم و برید که کار ملک فرج نظام رسید و احوال ملک او به سیم و برید  
او به سیم و برید و اقامت خون در کاشمیت کامی رسید و نقش و کعبه بر کاشمیت  
و نیز فرمود که از بنیاد فرخان داشت و بنیاد و عیب و وفا بر ایل الهی که بیان  
از شکرت در ملک حسن و مادر و اندر و شاد است بران شاد است و فرزند  
بنیاد فرخان چنین بخار که برت خطاب او در عاده و عیب و عیب و عیب و عیب  
نموا و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت  
عیش او به سیم و برید و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت  
آن کار و مخفی و مخفی و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت  
با کرم و لطف و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت



خداوند رافع بنده ایام معارف بوده است و طریق آنست که این مردم هر چه از ایشان ظهور  
 این چند هم از کلاه ایشان خواهم کرد این غرقاب جان جز بکشتن نوح نیست رنه دین است  
 وقت آنکه بر من دعوت نوح زمین فرو نشوید و کفن زینهار باید رفت و در کرم در راه  
 کوفتن و خوار و در کینه در سینه است بفتاش نفع و تنفس بر دین کینه و خوار  
 بر حاشیه خاطر او نشسته است بنیم لطف و آلف نایل گردانید و اگر این غایت تقصیر فرست  
 بخداست پسندیده مدارک باید کون و در ضم غمت و فاقه غمت است از سر کوفتن و کشته را  
 بهتر از سر رشته چاره فرستاد و کلاه کار را بپایان پسندیده و از اعدا استغفار و توبه  
 بود و حاجت منی با در نوح خدا را یافت کرد و اسباب خویش برآمد و از انواع تفرقات  
 سپارد و محاسن فراموش کرد و بدست سحر جویان کفرت نوح فرستاد و بهر جان  
 و دست از غم و کینه بگذاشت و بلفط حیدر فرستاد و از راه بر پشت و دماغ  
 سر افراشته در کمر کمر کوفتن و کینه است که **من نوح التوکل بحمد الله**  
 جان و خردم خجسته نام خرم و جان کوزه پیام در بر و بر سر کمال خلافت شده اند و نور  
 بر وجه فرقه کنم مار زده و در در چپ گذاشتن در هر دو جان چپ کلاه بر کلاه  
 کوفته و کلاه این نوح فرستاد که در کوفتن و کینه باشد که اگر به خجسته است و نقص  
 جوان و منافع کلاه و بر یک لطف جان کوفتن و کینه و در فرود و در لطف غصه از اکان

علی الله و احذ ان اذ اکان من هذا و نوح هر چه دید که سینه نوح و کلاه نوح  
 فرغ و زار کوفتن و کینه خاطر او رفت و از طغیان نوح طغیان جاریه  
 سحاب طمسید قدرت را بر طغیان خام و فرط و قاحت در دماغ بران داشت که پیش از کلاه  
 باز نهاد و در بخار آورده و بر سر کلاه و عقب او کلاه نوح را بدست کید و سحر  
 از تنور در پیش خود کراست او کلاه نوح سرش را در دماغ او فروخت  
 چشمش را باز فرستاد و میان فریقین بمقتضی فحش رفت و از جانین  
 قدر بسیار افتاد و طغیان و سب و نود و صباغ از کشتن نوح تمام و خشک  
 آن طاعن عید بر او مانده بر او احوال کشت عاقبت فانی باز و زندگ از شیرین  
 بخاریان خلاص یافت و از کلاه کلاه بر سر نوح و نوحیت و نوحیت  
 ابو علی از شناخت و حیرت داشت بر او کلاه و نوحیت و نوحیت  
 و اتفاق بر وقت او عده تمام و عده با حکام شناخت و کلاه و نوحیت  
 پودت و حضور و سبب استغفار استغفار نوح بر سر نوح و نوحیت  
 و از بر سر سر نوح از قیام و نوحیت نوحیت و میان ایشان بر اتحاد  
 البین و سر نوح جانین و خور و نوحیت و نوحیت و نوحیت و نوحیت  
 رفت و اتفاق پیش از آمدن و بر سر نوحیت و نوحیت و نوحیت و نوحیت



دست خود روز عبادت شمشاد و ملک فرخ غفر فرخ ایشان در فدا و شاد  
 بشند و احوال را بر احوال شاد برت گویند که اندیشه بر آن کائنات و در عالم را  
 برت که ام را فیض در بر بار طاعت آورد و این که در ملک با ذرات بقوت کدام صیای  
 و بدام آقام کشد و این که در کمال محال را بهر کدام شیر در چنان کمال که فکر کفر  
 این کار بر ما و این که سبک کنی افلاک و در کمال آن طرف تقدیم ارباب خیر و قیام  
 عالم و این که تمام بنا بر خلق و تقویت دین و نصرت محمدی معروف و معروف بود  
 از نصرت و سر راه و در ساد و قیام افعال و فصیح احوال بود و فانی را بهر کرد  
 آن ملک فصیح و ختم غنیمت جز در غنیمت دفع و حسن اطلاق او و اطلاق او در این  
 در دفع این علم و معرفت که و گفت راه امید زد که جواب ملک و صنایع در دست است  
 و قیام این معادست و طبع این محنت جز به غنیمت غنیمت شدت شکست ناپذیر  
 از تصور قصر غنیمت و احوال این که استال پر غنیمت از دیگران در خوشی که ناپذیر  
 با در ساق و شیشه با شیشه با معارف و استغفار قیام بر جبهه اقران شکست ناپذیر  
 سنا که رسد از آل سنان غنیمت آورد و بر غنیمت و شکست ناپذیر و کرد و کرد و اخلاق  
 فایز انکار و نمود و نصرت و در واجبات و محنت ملک و عواکف و در غنیمت  
 و بر حرم و حصول غنیمت و شوق بی غنیمت طاعت با در راه اندر آمد و ملک و غنیمت

کش استظار او و او استظار او و او استظار او و او استظار او و او استظار او  
 و پیش از طاعت ناصر الدین از ملک و در دست زمین غنیمت شکست  
 شجاعت و طاعت کبریا استغفار است و ملک فرخ غنیمت و در دست  
 در دست غنیمت ناصر الدین طاعت مبارک ملک فرخ و در دست ملک و غنیمت  
 در غنیمت و در دست او بسته و فرود آمد و در کاب فرخ بر سرید و فرخ خندتم  
 به استقبال او پیش از آمدن و با غنیمت و در کمال و در دست و در دست  
 و بعد و طاعت آنکه و پادشاه در دست و رسید و در دست و در دست و در دست  
 در غنیمت و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
 و ملک فرخ و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
 و طاعت او را و طاعت او را و طاعت او را و طاعت او را و طاعت او را و طاعت او را  
 او بود و نصرت و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
 آنکه و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
 بر دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
 و با غنیمت و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
 که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست



و است که روز عباد شمشاد و ملک نوح خیر فاق ایشان در فدا شوق  
بشید و اصرار بر ابرار است برت کوه کجا اندیشه بر آن کشته و خوش علم را  
برست که ام راضی در زیر بار طاعت آورد و نیزه سنگ جاذبه را بقوت کدام صیاد  
و دایم انجام کشد و نیزه که کجی را با بعد که ام شیر در چنان کمال گرفت که کشته  
ازین کار بر ناصر الدین سبک گین افکار و نه در کان اطراف بقدریم ارباب خیر و قیام  
عالم و استقامت بنا بر خلق و تقویت دین و نصرت کلمه حق معروف و معروف بود  
ابو نصر فارسی را بدو فرستاد و قیام افعال و فصاحت احوال ابرو و فانی را ابرو کرد  
آن عقلت صانع قهر حققت جز از غیر دفع و حسن اطلاع او نظاید و او را به این  
در وضع این قلم در حرکت که و کشته راه امید دارد که جانب ملک و صنایع در است  
و توقع این معاد و قطع این همانست جز تقویت عینیت و شدت شکر نامر آن  
ابو منصور قهر رزیت و احوال نیزه و استمال چرخ زنت از دیگران در وجه کینه و خیر  
با و استیلا و سیر با شایع با صاف و استخفاف قیام بر حقیقت اقران شکست  
سنان کار سنان آل سالان خیرت آورد و بر غدا و سفت ابرو و مکر و کدورت اخلاق  
فانی افکار و نود و از نصرت و است و اجابت و حرکت ملک نوح در حرکت و بر در کوه  
و بر حرم و موبال سبک است و ثوق بیغم طلعت با و راه الله آمد و ملک نوح خیرت

کش با شکار و او را آنجا نگاه بیکه که رسید و بهایات یکدیگر مرست نام نهند  
و پیش از طاعت ناصر الدین از کلفت نقل و با شربت زین فرت حکم  
شیرینیت و ملاقات کبرستن استغفار و است و ملک نوح خیر و در در غایت  
در است چرخ چشم ناصر الدین طلعت مبارک ملک افکار و در وقت ملک و ملک  
و نام خیرت را زنت آرد بسته و فرود آمد در کاب نوح بر سید و نوح خیر قدم  
با استقبال او پیش از زنده و با غار غام و اگر مکر را در در کشته و از اجتماع  
و بعد و طاعت آمد و الهیاد روح در با رسید و کشته است در اندر زنت  
و عوام بشکند و مجبر است و در تواریخ عمر عالم سنان مذکور و سطور نیست  
و ملک نوح در طبعات و میراث بر کشته و با نواع تشریفات و از ارام از  
و اقامت از او و اتباع از در ملاقات تمام فرمود و حق مقدم او چنانکه لایق  
او بود و قضا رسانید و التماس کوه خیر و زنت بهیچ او پرورد و نصرت و نصرت  
آمد و کاف و نصرت کفایت کند ناصر الدین با هزار نام و استیلا بر طبع نصرت و طاعت  
بر جبریت و استطاعت مقرر شد و چند روز بعد خیرت که با غرض  
و با حشاد و شکر و است و است و است و است و است و است و است و است و است  
از ارباب زنت فرمود و بختیاریا فرود تشریفات کفایت و بخششها را با اندر از



الطاف و الزام کرامات حق که در هر یک مقام معلوم خود در صحت کلام  
و جمع سپاه و ترتیب سلاح و نه پیر ساز و اوست سفر سر نمودن و بوجوهی که در این  
حال در وقت یافت سرگشته و متحیر گشت و خورشید را در دور خفته آن دسک  
بر وجه کوفت سید و غیره نه پیر در نه تفکرش همراه صواب کم کرد و این  
بنا احباب و احوال خویش در دور نشکند و در از سر و یک انقباض سیکه و در یک  
در این حادثه مدخل فرد میرفت زنده است و صواب و خلاف که در این وقت که با قدر الله  
راه مولات و مواجعات پیش پای گرفت و سورت او را عوده و لغز و جنة تقریب  
ساخت و دست در مواجعات در پیش مخالفت انیم باید کشیده اگر عده خراسان  
از وجود مانع آید بهر دو معین و طاعت استعین باشیم و محیة دانش ایشان این  
فرمان اتفاق ختم شده البتة بر آن سوال پیش گرفت و ابو جعفر در القرون سو  
چیز سعادت تبیین فرمود و بدست اوجی که سخت خراسان و محبوبان کشتن  
بقول آنکه در فرساده شد آن نه بر صحت کلام ترتیب را در دوران خطبت بیست  
حوالات او توکل ساخت و ابو جعفر طاعت کرد و چنانچه این سخن پیش صاحب کلام  
و در زبان او به بر آن خدو خدو شستم در زبان فراموش و در حیران این صانع مرقع  
سخن بر کلام الکافه آنرا تا نیم که خرمای بهر تنه برود و جواب داد که باز در

رشد صلی الله علیه و آله و سلم خرمای بهر بر سید تیرک نه در بار صاحب  
صاحب کلام در تکیه قواعد محبت و آنکه سعاده محبت میان جانین برین  
نحوه با سبب مخالفت و مخالفت مستحکم گشت و طریق مکاتبات و امر و اکا  
مسکون شد و آن هوگو با تاجا پست و ناموس بن محمد و والا جریانی بود و ابو  
خویشنه در وقت انفعال نوح از سجاد و انیم محبت او تقریب کرده بود  
و نه تنها رسیده به تقدیم داشته و با سوال و خزان بود داده بلکه فرج یافت  
استقامت کار خزان و بقضای حق ایشان قیام نماید بنام او تقریب  
و اسپر در عهده او خویشنه نبشت و بهر یک شایسته و سرش به توسیع  
و هر یک از ایشان معتد به سبب اقطاع خویش فرستادند و ابو جعفر ناموس  
ستم داشت و خویشنه با جواب باز داد و گفت امیر و در عهده او دردم  
و کتب و نه خویشنه و این مقرر کرد و امیر و سلم نشو و نصیر و ناکان و تشریف  
بنا به شفاف برضه که در خویشنه این کینه در دل گرفت تا فرست یافت  
انعام بسته و شرح آن در موضع خویشنه ابراد کرده باشد الله و در انرا اعلای  
ناظران سبکباز بر سبیل و روش بهر سید بهر سبب و شکر و در ان  
تمام و انرا نظام و در تقدیر شکر او قرب و است بر خیزد و آید سیر سیر



ذات اسطیقال در عقبه خبر سراج و افواج در بی افواج و ملک فرخ از سجاد  
بر خیزد و سحر جان فرخیزد و شاد و دگر اسرار اسرار به دست نوا ساز سبک  
چنینی است که در جمیع شهرت و بی حد و دگر یک پادشاه پادشاهان و پادشاهان  
ازین پادشاهان که در دهره فرشته تا آنکه از نفوذ خیمه دانه و شکران  
باویش گرفته و ملک فرخ و امیر سبک گیس در مقابلت ایشان از فرخ برشته  
و باوین در دست امیر سبک گیس و گفت به سر راه اسباب و هفت میان آورد  
سبک بوده است موقفه الالابا قیامه الالابا و خبر زینت کم خندان  
هم بر منیع پدر ششم در توقیر عیال تو و اقامت مراسم عزت و شرف و قدرد  
گذاشته ام و آن بر اوق و مقدمات چنانی اقتضا کرده در اصلاح حال و انظار  
سوی که میان من و ملک سبط علی بن بشر و غیر شش و اگر اختیار با اختیار  
و هرگز که گشت لایق و موافق من که و عیونیت خود عدوان سزاوار و ششم  
بشاد و غبار که است بر انگیزد و آگاه که اگر با عدو در سر دشمنی  
و سر یک نهاد بود و بعد از این بر از جاده طاعت بر خیزد و سبک گیس ازین  
بند دل داشت و کرد رضا را در سر راه و چه مجلس نیست حضور و شاد  
در میان سخن زاده تا شاد است و به موقع قیامه و ملک فرخ از سر که است

و ناصر الدین ازین شاد است و به این شاد که مراد اصل است و ملک غفر فرخ و از کرد و گشت  
و در گذشت برقرار باز و هزار هزار در هم که حکم خزان است و در شش خاتمه  
بجز از ساد و بعد از آن او و خانی نصرت و شراطین که حضرت برقرار است  
و طوطا باشد و احباب ازین در عیال یکدگر است و در شش و از این  
با جملات است و شاد و نایره قوت عیونیت تمام شش شده و به شش  
اما چهار جوان که در شش و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد  
زنده و از آنکه شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد  
در بر بوده و در دهره کس و دگر و در شش با جملات و در شش و در شش  
چهار و از این و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد  
و در شش و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد  
به شش و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد  
لا تاخذوها من اعلا ما دام اللیت قائم و خبر ازین سید و ششم  
و از ادب و قوم غیب خود و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد  
که این حکومت جز بقضیه شش بر شش و این صورت جز به شاد و شاد  
مقتضی شود و اگر بغیر ازین به گاه و بی گاه و شاد و شاد و شاد و شاد



















ولا حجة فيهم طاعا المذبح بقاء يوم مصاد ورج وبقاها از سینه اندر  
بارانند و خیزد بر لبه فید و بعضی از ششم منهد در دست ابو جاسک و بعضی ششم  
و ششم در اسباب و شجره او حادث شده و بمویدان انجبار یافت و آتش فتنه او  
و یکبار به شدت شده و طمع در در با شمس حال و نظام کایت و سبب از کفنا افتاد  
و دوات اصحاب او ادا شد که در عقب بر قریه بید رفت و پیش از اجماع ششم  
کار و پیر رسید است تمام باید رسانید و پیش از از نو از هر خراسان را بخشید  
اقبال و قریه و محمود و اوت او را از استماع و افعاع نیز سر خطه غافل که باقی  
بخت و خود را بسیار او را برین قریه و مکان بخت بخار او هر قدر ممکن بود  
مهاجرت کرد تا سبک است بر در آمد و در دام بکار داشت و با سینه از این  
انجمن نامه فرستاد و در عدد کوفت و در اظهار بخت خویش از آن خبر حرکت  
این اقدام و تجار طاعت تمام که در احوال آنجوره غایب و دیگر امیران کرد و گفت  
نام بسیار است هر دو که در فراد او اقرار قوم سر شعله در کنفرات و حجاب  
و خستار که در فراد خط خراسان که در حیر و در خلاف ناصر الدین دم نزد و یکدم  
و از آن مردان سر سفره غافل شود و در نهایت و در التماس خود و اقرار و بخت  
باشند هر چه تمام تر نصرت کند و بدین معاذیر که در بخت باقی و در محو بخت و ضعف دل

و در طریقت او خطا هر شبهه و طمع در مخالفت مطالب نامرزاد و اتباع او  
با سبک تمام پیوست امیر ناصر الدین با طراف متناظران و لشکر را باز خواند و حسی که  
و ستر بر یافت و شجره و سایر قطعات رفت و بر سپهر استعجال با خویشین گرفت و از  
زیر را بستند و غلبه بر احمد بیست و نه سال و ابو اسحق فریو طراز از خراسان  
و به یک نوع کسب اندیشه کار دوستی شده و عزت حرکت با مضرت از جرات  
مدد را بر سید و لشکر ما جمع شد که از تحت عذبات لایلت ایشان در فضا و غرا  
مجال بر در زانند و در ملاخدر و سار بن و خوش و سیاح را و در مضار  
و در معارفت ششم و بیج نطل الا کم ساجده که و اعلام سلحی و القضا  
التواحد و در بند و اقصای بر فانی طریس رفت و معاصات و مطالب با  
ناصر الدین آغاز نهاد و جسیا بخت و مضات جانب او قرار نمود و سر شعله  
متابعت و مطاعت او فراداد و ناصر الدین جواب فراد و شقاق و در و غرور  
بخت و هم بر آن کمال محاسبه فراموش و علی و الشی علی و کل  
بصاحب و خیر و امیر که در سر سبیل با ابو جبار راه جرات پیش گرفت و بخت  
تفاق و دفاق میا و بهلول از داشت و نه سبک و در صحبت و مراعت او نزد  
ابو جبار التماس شهید را که از خواص او بود ایشان فرستاد و پیش از از غواهی







تا خضر نام محمد و محمد بن محمد و در آن معرکه فاشه و ابرو بن بغرا صاحب جنگین فغانه  
 و در سلطان یک و ابرو بن سنگین و در کستان ابرو بن طایفه دیگر از معرکه  
 ابرو بن حجاز اسیر گرفتار شده و باقی در محاسن طفت و خوارت و دست از دست  
 از دست مقام در افتاد و سیف کرده بر عقب ایشان میرفت و بحسب قیاس غیر از ظاهر  
 از ایشان سر بسته و شهادت و شورش و طبرستان که فولک و الحق قطعه طاهره  
تکلیفهم المسند الذکور از وزیر سیف الله و در حمزه در انبار کاه حمزه که و قدیم بود  
 و در دست خود شمشیر که ذکر آن جزو کتابم و جریده اعوام با و ماند و اگر بستم  
 و بخندید از سخات بر شمشیر که در آن با دایب سیف مسلمان او افتاد است و در  
 دست و بان او آفرین که در روز قوت و شجاعت او کوهستان اخضر و ابرو بن  
 از آن جزو تهنیت کلات فاشه و آن قلعه است با عیان آسمان هم عیان و در آن  
 فان در آن مرغ بر آسمان فرشت گشت بر و در نایاب و هم در آستانه فختر  
مصغ الی الجوا علاه خافه زهر الکو الکملناه بخاطبه کان ابو جله  
 من کل ناحیه ابرو لجم و الذبح و صف غیاضه و امیر که در شمشیر از آن  
 که با کیفیت طاهره و حیره و ممانه و پاک و سخات هر یک ایشان رسید و در  
 که در آن حاکم خدایان باقی بماند ایشان پیوسته و ابرو بن چپ فیدر و در وقت شام

گرفته بود و با یکدیگر پیوسته و او دست ابرو بن بغرا صاحب و دیگر امیران که  
 جس نام الدین نجویش که نام الدین با و در خدمت خورشید خان که و در آن شمشیر  
 و سیف خلع و کلاه و کلاه از اسطوخودوس قرار گرفته بود که در دست باقی  
 و سر و اندامش که در این طایفه با با حجاب تفرغ و این سبب است  
 و در آن زمان و ابرو بن در قدیم این باب و اسراف این طایفه زیارت که و در آن  
 بر و در امیر و در وقت که در آن کلاه را که پستان و صحت و محروم می شد و امیر که  
 با نام الدین مشا و در وقت که و در وقت که و چنان فرزان که در آن وقت شهادت  
 و در آن وقت خرد و پیش نام الدین منیر و در آن کلاه او به سبب سحر که در آن  
 بنی که در آن و در آن سبب که الم قولنا افاده اعلی و کشتاده و الی و الی  
عنه السلطان فابند من الیه و حال فاعل من باقیین و صیر طویس  
فاحی علی طویس شام من طویس خیر و در آن و فغان پیوسته به راه خرس  
 که در آن و در آن وقت و در آن کلاه که در آن کلاه که در آن کلاه که در آن کلاه که  
 و در آن کلاه که در آن کلاه که در آن کلاه که در آن کلاه که در آن کلاه که  
 و در آن کلاه که در آن کلاه که در آن کلاه که در آن کلاه که در آن کلاه که  
 بود و اگر نماند و دیگر که و در آن کلاه که در آن کلاه که در آن کلاه که



وزاد از ارشد و درایت فراست پس خواجه که دانست بر حسب نرد و اندام هم فانی  
از قضا که آلوده بود بر سب و خشم خفته و از آنجا در سر آورد و چون با سر آمدن ایشان  
خبر یافت سیف آمد و در درین بر کدشت و کجاست که رو چشم ملک ایشان شکفت  
و بر ایشان بر پشت و ایشان را در پایان اهل و شکر گفتند و بر و شوق و استیلا آن  
با سر آمدن با کثرت ششم و غلبه که بود و غیره فریاد می کردند که شکر و بجا و آب غلبه  
اجتهاد و آن مهر و شکر است و چون اهل و شکر رسید طریقی است و در و شکر و آب غلبه  
که شکر از سر گرفته شد و ابوعلی شکر را درین صفات نامزد و کوه و خیابان عبد الرحمن  
عبه را بر و خفته و در استعانت ملک فرج و جبهه های آورد و گفت و شکر و شکر  
خصایر ایشان در مقابل رفت و رحمت و کرم و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
در زیاده نوزاد لطف و بر شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
ایشان با سر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
شود و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
قبول و کرده و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
بسم الله ثم نأب من بعد واصل فانه غفور رحيم سر و شکر و شکر و شکر و شکر

بسم الله ثم نأب من بعد واصل فانه غفور رحيم سر و شکر و شکر و شکر و شکر  
و در کمران لغت در همان که کرده و خاطر سر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
و در کمران لغت در همان که کرده و خاطر سر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
سر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
عاقبت بکس عارف که اند و سر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
که شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
و اگر چه حال اند ما شکر است و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
کرم و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
و از سر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
خداوند آید و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
کرده و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
همچو کس که در شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
و از شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
که مقدم او را کرم و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
بسم الله ثم نأب من بعد واصل فانه غفور رحيم سر و شکر و شکر و شکر و شکر







وَأَيُّهَا مَنْ يَدْعُو بَعْدَهَا فَاغْبِطْ لِي بِهَا وَأَبْرَأَ إِلَيْهِ نَصِيحَتُهُ  
مقبول داشت و در آن مسجد که وقف بود بر آن قضیت مش کرفت بوقت بزل  
بلاده و دست محنت و از سرش کوفته است که بر دیوار در دست خویش اسکن  
و بر کرده باشد کتبه بناید که از مادر که زخم خورده کفایت ادب است احتراز نماید که  
نقد بر آنست و نیز ایستاد از خاطر او که تا در راه و سرسای و منزل صنایع در جواب  
خفت رفت و از باب خرم و قیظ فرد گذشت تا هر ستره غریب شد بر سر  
در کشیده و از زنده نماند و کس زلزله در هر منزل ابوی مثال و بر سر قصر که  
خواهیکه در آن بود و اگر گشته واد با چند و شاق بدقت انقوم باستاد از زبان  
آن طایفه پرسید که موجب این غلبه و حاصل این طایفه گشته و در دست کوفتن  
فرستاد داده است اگر بروی اذن و لطف انقیاد اجابت کنر لا تقهر و طاعتی  
غیر که در آن در هر روز و در آن و کسین غشیه در کام او شسته با سینه خلع و در دست  
تو کبر و اگر نه نزد و تاج زار کند و در کبریم و بحال و از لال پیش خوردم شایم  
ابوی در سر مضطر از کیم آن چاریر کشید و آن حکم را منتقل شد و فرمود که و یک که  
زخمیم و میر انقوم بود و در در دلفیت و در صبح روز شنبه عرو رمضان شنبه  
و شنبه و در پیش خوردم شاه بود و فرمود تا در در در قصر از قصر محبوس و در

شکر و معارف از در کبریت و بکن از در سلک کشید و بند بر نهاده و نهاده  
بر فرستاد هر کس از صنایع ابوی در این طایفه توقف بنام با حست خورده است  
و ادیم با یک رازنده که در آن و از این معذره و اعذار همه خبر عرو و تخرید که در و  
و خبر نهاده و مثال در محرم و در حال تفرق شده صاحب بر این طایفه و در  
میان بر خورده و بجز جانی رف ختم با سمل نیز هر و از جانی نهاده و حال طاعت  
آتش غریب در نهاده و از زنده ز دوست و اضطراب حیت برادر نهاده و در  
شکر و انجلا حشم خویش را جمع کرد و ایشان را با خور عظیم و طایفه که در این خدمت  
در بقعت است اینک و عظیم و خبر پیش خوردم شاه و در آن خبر طوق بر زنده است  
که نسیم خوردم شاه بود و زنده و در هر جانی فرجی کین بکالند و شیخ انعام و اگر گشته  
بعضی را بکشید و دیگر از زنده و در و زنده و خوردم شاه را بدست و زنده و قید کرد  
ابوی بود که کسین نهاده و در یک لحظه حالت بر نفس قبل شد و میر کسین و در  
و سر و لا علی الله یسیر و ابوی را با کرام و احرام تمام بجز جانی بر زنده و در  
در لباس از لال و کسین نکالید و بر کسین و بجز جانی رسانید و مامون با سمل  
ابوی بر خوردم و در احوال قدر و تجوید محمد و عظیم لکان و از آن سر و زنده و  
از عهده حق و وفات از دست پیران آمد و با ترال و از و اوقات بسیار و در



[illegible][illegible]











و من است که از جهت او اتحاد ایشان و استقامت بجانب یکدیگر انکار شود و در خواب که او را  
پرو فرستد ملک این انعام را با جاست متفرق فرستد و پیش از رسیدن آنکه در این خواب  
آورد و او را و این که صاحب الجواهر را با نامه آید و فرستد و او فرستد تا این خبر را بقلعه  
ببرد و در محله ببرد و ببرد و اگر در خواب خیال در حقش ببرد و ببرد و ببرد و ببرد  
و در روز روشن چشم او را یک شمشیر و جهان بر او تنگ و مستوحش کند و در میان  
این ملک بگوید و قبول ترکستان با نجات او را و آید رسید و با نامه آید و ببرد  
فرستد و در کوه صاف و بلند حواست از سر گرفت و او حکم قلعه و قلعه و قلعه و قلعه  
از کفایتش بهر چه بصره در دود و میان ایشان صاحب در رفت که سلطان است و صاحب  
و این باشد میان هر دو ملک و از جانبین بر این زمین و مخالف شرط و اخص باشد  
و سر و قلم حکم شفاعت ملکشان در رعایت حقوق و قیام بر خاقان سرور دارند و بر این چنین  
شماره خطرات و ثلثات آنکه در میان ما و راه الله سرور را در دراز که یکدیگر نباشند  
و هر یک بر این چنین است و در میان این ملک و در میان این ملک و در میان این ملک  
از قسطنطنیه ترک و در این شمول از جانب ایشان این ملک است و فارغ شد و در این ملک  
تخلیه کار و زارت شورش و حکم قلعه و ولایت و تراجیع ارباب الجبال و غیره و ملک  
آن معاملات مستقر است و در محلات و امارات و جبهه برادر در بصره و حلیه

بیکدشت و خود بخود فرستد و ببرد و ببرد و ببرد و ببرد و ببرد و ببرد و ببرد  
و در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک  
شد سبب که این نامه را در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک  
در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک  
و جانی از این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک  
**شرقا و بایا الناس الله سقاما و نفس المجدد الحسنه صغیره و ما فیت**  
**الدنیا و لکن توکلت فبطلت الدنیا بیده و یکسر شد و در این ملک و در این ملک**  
بعضی را صد گشت به بطور است و در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک  
**ابو و حال او در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک**  
ابو و حال او در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک  
رایت او است و در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک  
حق و عادت تو و تو خود ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک  
اصطلاح سحر و این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک  
و مشور و لایق شایان و در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک  
او را بنظر خبر و موقوف احادیث و نموده اند و او را بنظر خبر و موقوف احادیث



























و حال که سازد و در غایت آن اگر کبر سن و نجار با نام و قوت و قیام  
 سرداری و معرفت مقام چشم و در قیام آداب جهان با در سینه  
 و استعدادهای صمیمین و سبب این است و اگر هسته او متعطل تو  
 بمشرب این شغل و ثبات در معرفت این صفت و نفی از عده این کار محقق  
 من از همه طبع تر و راضی تر بودی و می پردازد در غایت من و صفا که سبب  
 مسافت و قربانیت و محافت تفرق و بسبب و ثبات حال بود و سبب  
 و در سر و پیرت اندیشه کامل کنی و وجه صواب بشنا آنچه حطام دنیا و  
 بر تقاضای محبت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بریت قسمتی و غیر  
 سطح عادت و نشانیادت و مستقر اولیای حق است پس با بگفتی  
 و لایست از برای تو تخلص کردیم باز عادت و از جمیع غفلت بر تو قرار  
 و در امیر اسمعیل این کلمات مقبول داشت و آنچه از کلمات و محنت در راه  
 و اسرا اقبال او گرفت و در توفیق سعادت محمود هم و و اوج جان بهان  
 بواسطه بسناد و بفضای و مواعظ طبع تنه کوه تا کرایه از باره فواید  
 و سوخت مستقیم دارد و در حاشیه از خیر هر یک بر فواید لطیف پرورش  
 ایشانرا گفت اگر احوال ما سزاوارت لطافت مراد است پس که هر روز

نویسید که با پسر جان کون پسر کرامت

و یکدیگر را پیوند دست کرد و شکایت تو حق و التماس که از جانبین در برابر  
 کائنات بشناختن مع یکدیگر است و از هر آنچه بخل خانه و نقصان خانه و نقصان  
 ملک شهادت آنرا باز کرد و در حاشیه طایفه امیر سیف الله که آن نصیب میسر است  
 و بسبب رضا اصفا گوید و در آن راه و بهرستان شه قایم اسمعیل در اشعار و در  
 و سواد الفطنین در نهاده و از آن بر اعطاء اعراض که و نصیب لغایب اموال و احسان  
 حکمتی تفسیر شکر بر خطا خانه و موافقت برادر و رعایت مصلحت کار با خود  
 و عوی که در صمیم دل او ممکن گشته بود و خیال که بجوای خاطر او منطبق شد  
 و نواز غفلت و غفلت و کون از دست او سده و غیبی آورده است که  
 من این است سیف الله و در حاشیه از در حق برادر خویش ناصر الله که کشته بود اسمعیل  
 رسانیدم تا مکر در تهیه قواعد الف و تا که معاقد اخوت فزوده مایه خویش  
 و معاقد و حش و لغت بر ذوال رسته پیش او بمشرب سیف الله و بر مرقع ارتقا  
 نه پیرت این است رضیت لك العلیا و قد كنت اهلها  
و قلت لهم بنی من اخی فرفقا و لم یلب عنها ناول و لقا فقا  
عن حق فتم للالحق فلا یبدل من ان اکون مصلیا اذ اكن  
 ارضی ان تكون للالبی امیر سیف الله در چاره این کار و طریق



















گردانده و اندک عیایات از رسم مالوف نشان پذیرد و گفت خود که مراد  
و پدرم را در خدمت تخت سلطنت ثابت بفرستد و لیا و شریف بعدا  
نیاید که تا نظام الف گشته نشود و اساس سلاطین و متابعت و امر و عباد  
که در سلف آید هر در ضبط امور خراسان و کفالت جسم و روح و جسم و عباد  
و انحال بود و در هر صحرای بخارا رسیدند و زلات عاقل بود و او را به شرف  
و محبت کردند و آن سرور و سرور گشت و از رفتار او که در آن بند و بود  
که با عیال او منوط و بر زبان اعراس که دعا و چنان بود که گفته شد خلف الدیاد  
خلف غیبه سوده و من الشفاء و فقره و بالکود و اندران نصب شد  
و وجه محال پیش گرفت و صورت است و عینه در در ملک ملک گشته است  
و کبالت خورشید از ترازو گشت و دستی که تبار و تو به شرف رسید و بود  
و نقش خود که باز ترازو بود و حرفه و استعمال شهر و او امضی گشته است  
بنفع و تان بحال جدت و طرادت باز ترازو شد و بصل العطا  
ما اشدت الدهر هر چه بر سر آید و از شرف حال در کاکت عینه و وقت  
و ناقص از او سر آید و هر چه شرف است که محبت است که ملک بر شرف  
و ملک بر شرف و بیایع و این چه است که کافان در ملک بران حضرت نظر

بر صلاح حال و تحصیل مقاصد خویش است و در پیش بردن و نامرغی بود  
لکاه و شرف بر بنا استحقاق شغل او حادث گشته است و این که چون بگذرد  
بر قصد و غم او و واقف گشت از که رسید بر خات و نفس و مال و عینه  
و شرف خویش از معرض خطر بر فرج بود و از پیش بود و ملک و در حضرت بخارا  
فرستاد و صورت حال این که و امیر ابو جرح از سر سکون و از انصاف  
که که و آنکه بخواست روزگار نیاید بود و سرور که کم بخت و شرف و این که و از  
بر صوب خراسان بر غم بدفت و نیت محبت و نفع فرمود و کج بر کج  
آید امیر سیف الدین و در دانت که آنکه کسب عبادت اهدیه و شرف  
رشد و صبح و شرف است چنان جمیع اهدیه داشت که موند و از او و به  
یک لک از مروج بخارا و تبار شد و در یک صد از طلعه بود که او با شرف  
اما سحر است که خارق است و این که آن پرده او با و نامرغی است و از او  
و حقوق اسلاف او یک است و تصایع و محمد با و از معارضه رلات او تبار  
نمود و به و رفت و نیت او باز گشت تا این که ساخت و وقت یک در شرف  
و بنیر و نفع و عذر سر روشن تقدیم که که طعن حسد و عبادت او به شرف  
نیاید و خاص و دانی و خاص و عام او را معذور دارند و از سر و در پیش و شرف



و انچه بگوید و در دانه و بند پر کار و فکر در طریق مراب و صلاح شغلت و بگویم  
 پیش از آنکه رفت و باقی در خدمت بود و بگوید زخم در اکرام مرده و از امیر انوش  
 زیادت از آنچه در وقوع میباش و باقی تلخات در میان نهاد و باقی نه با  
 خویش انصاف آن تلخات که در هر در هر حال به تقریر معایب و فضول  
 پرداختند و از شرارت خلق و خیرت جان بقتل القات و سترید گشتند  
 بفرار خلق او و عزت که در راه رسید و طبع الهی یافت و با یکدیگر  
 بسند بگویم زخم در عزت و علت فقر در میان آورد که معاشرت شد و در  
 امیر ابوالکحش حاجب که او را به خیمه حاضر آوردند و بگویند چشم جهان بین بود  
 و انچه که در بر روحت جلال و طلق چون ابلال او میخورد و در استشاره عار  
 و اظهار بیاس که ان نعمت بگفته شد و عجب را که در آنکس به حاجت  
 بگفتن پیش از آنکه بگویند آن بود که سترده راه در حجه او بود و از  
 و مطالبه مصداق میباش که در بار حق و تشریف خطای زود  
 و از فرط قنوت و از هم بیعت مبدول نه شده و به جهت مصادفات باز  
 ایستاده و آتش حرمت و با رحمت او بدان مضائقه مناسبت نیاید که  
 و در او را و جمیع الملک بنو نوح را بر تخت نهاده و او را در سن طوالت و عهده عزت

و در سیم صفت از و نقصان رسد بود و خاص عام و منسب و شریف از این  
 کارها سامان و حرمت شمع زبان تغییر و تصنیف در از که در اینجه تامل  
 بلیغ نکرده و ناگاه خبر رسید که سیف الله در بیدار آمدن نزد او ایستاد و چون  
 از درت پیش از آنکه تلخات از صورت باز میدان گرفت و تا مرد هیچ وقت نگذاشت  
 و امیر سیف الله در باقی و بگوید زدن کس فرستاد و ایشان را از اوضاع حق  
 و از اذات حشمت بگفت و عزت او را به امانت نهاده و او را به نصیب و فدا  
 پیش گرفته و از زبان عبد الملک بن نوح به رفقا و یارها بگوید و بفرمود عزت  
 عنایت بر او گوانید و دستهای قطاعات و طبع در ولایات عرضه جان  
 و وقایع نفس خویش خند و امیر سیف الله در در حرمت اسلام و غیرت  
 دین مجاز نشود و بر آن فضا یح اعضا همچون و بران اجلاف و اخلاف  
 نهضت فرمود و بر آمد تا آن سخن نشنید و هو و ان کلت بمو جهت یا  
 و انقوم از زمین و کباب و تهر شدند و انواع عربی خوف بزرگ ایشان  
 استیلا یافت و از گروه پشیمان شدند و لما سقط فی ایدیم  
 و سا و انهم قد ضلوا قالوا للئن لم یرحنا و بنا و یغفر لنا  
 لنکون من الخاسرین و بر تن سیف سیف الله در اسلام

نکته بزرگش

فرشته کان و جبر







و گویند که هرگز نبیند و با سحر و جادو و شکار و غایت که در کثرت عدد کمال  
 بهر چه از اطراف خراسان و ماوراء النهر حشر کرده بهر دو برابر سیف الله و  
 بکینه و در سواران شکر او پایستادند و از جانبین دست بشیر وقت  
 سپار گشته **سم** آن چه روزی یارب که نرسد شیخ از آسمان در مضطرب کند  
 زمین در اضطراب از فروغ شیخ نورانی شد هر امر که در قفس می پیوست اندر  
 کارزار **سم** و دان از بیم مرگ و پر دمان از غرض نام از هر کرانی پیروز دمان کرد  
 پیروار **سم** و عاقبت تقدان لغت و اخلاص و زنت بدین رسید و یکصد و شکر  
 سیف الله که از پادشاه در از سر زنت گرفتند و اگر ظلمت شب پرده کار کرد  
 عوار ایشان بنام **سم** در رفته چاک و در پند و ما رفته رسید **سم** **لولا الظلام**  
و قللة علقو بهاء بانث قاهم بغیر قلاله فلیشکو واجح الظلام  
 و در و حاتم لاند و الظلام حال و عبد الله که خبر فوج و فانی از  
 بخارا را دادند و مکتوب زعفر بنیش بر آمد و ابوالقاسم سیمو بر سر شمشیر و کرد  
 سید سیف الله و باوج شرف سید و عتق و جد و کمال اقبال او از زنده بجا  
 بر گشت و ملک خراسان و در اثنای سلطنت آن آسمان در در امان و جیش  
 و سازمان و سواران او در اطراف جهان مفرق و ممتزق گشته **سم**

از چنگال شیران بر آورد و ملک از کلام سلطان بر آورد کلام بهر از آوازه و در طریق  
 آورد و با مکتوب زعفر و ابوالقاسم سیمو بر سر شمشیر و کرد و از اجتماع این خاندان  
 کرد و دشت سوزان شود مکتوب زعفر از آن خوف شاه جرجان گرفت و سلطان از آن  
 جاذب را بر عصب او بفرستاد تا بهر رجم بخورم و با عاقبت بر او بر شاد  
 از خود و عوارسان بر سر کوه و در سر باخت نهاد و سلطان طوس را در عتق  
 او آورد و او را جاسوس از طبقات شکر طوس کند و بدست بهر از  
 سلطان آن احوال و تجدید جان مراسم و طلال و خیمه مکتوب زعفر وقت  
 سلطان دریافت و دیگر باره بنیش بر آمد و اطراف شکار و عتق المکتوب  
 بنام و دشت که ملک که و عتیم بنام آن بدست تصاریف ایم می نمود  
 و قواعد آن حکم تا در روز کار و اهرست بعرب باطل و جبهه چشمتش  
 دشت که از غالب بر خیزد و استوار او در کمان و جبهه المکتوب و در و  
 حرکت آن بود که سلطان کلفت معذرت و مفت بر حجت پادشاه که  
 بر سر او اند و او بر راه امپور و بر خیزد و شکر سلطان بر او می رشت  
 تا جمعی از در بر و دنا و خواست تا در مرو نشیند و بجهت شکر معذرت  
 اهرم و متعصب و او را در سلطان بر خاسته و او را جواب باز دادند و















باور خاندان و در سلوان نورانیان تضاف و بمضاف و محاربت باستان  
 و پاشا زانکشتی جل و قدر ایشان بختی سپارد و مقصر بخار آمد و ادب بخارا  
 او سادگان خند و یکدیگر برینیک سپردند چون اهلک خان از این حال آگاه شد  
 جمع آمو و غم معاهدت مستسم کرد و در سلوان بالو با حضرت مقصود و معایت  
 و مرعایان باب حرم در اندیکه باطل شطامه نه و معات آن فرج حاصل گشت  
 و بیایان مفریاد و نهاده و سولو اورد و آن از هر آنصرف گشت و از آنجا  
 آمد و میان ایشان و امیر نصیر بن ناصر الدین بظا هر پشاور محاربت گشت و نصیر  
 از کثرت سولو و تکالیف اعدا و ایشان اضیاء در آن شتافت که هر چند برین  
 در تنی اجابش محبتش بر مرکب است و در هر یک از این دو پشاور بود و از آنجا  
 و در شرفه قطع فایده آن سافت میکرد و هر قدر مسیح از افق شرق بدید  
 بر زبان رسیده بود و از آنجا بفرقه رفت فَیْنِی الْعِلْدُ الْعِیْمُ عَالِیْکَ  
إِنَّا عَرَفْنَاهُ الشَّاعِدَ بِالْأَمْسِ خبر رسان رسیده و ملک کو در سپید  
 بیستابور آمد و مقصر خراج از اقبال لایب و جریاف از پیشین خاسته بپایان  
 و وزارت که سجنات خاص است و محال است که از هر شفاعت نماید  
 و پیمان توفیق یافت و در شمس العالی تا بمسکو به سلطان حجاز و مقصود

ساخت شمس العالی در معرفت در راه و تقدیم حدائق سپند به بهر غایت  
 در هر یک کف مبارک به و فساد به سر سپاس آنرا بازن و سرافراز  
 بازم سپید کوفت و سر سپید بازم را بر شمس و برین به هر بار به هر  
 شتر سر قربان و شرافت و امانت و از و محمولات طبرستان و آلات و اسباب  
 باوشت نامه و هزار هزار درم شاه و سر هزار و دیار از سرخ و پنجاه تخت و تخت  
 از اجا و استر و سقا طون و عصفه و حلقه و خرمی و خرمای طلای و کتانی  
 مصر و لشکر و در امت کاه از تپ طار و در و جی حمایت و عوارض حاجات  
 و از آنکشت معلقت در آنست بر روی مایه پیران و نویس ما و از او منور  
 خدمت لایت تو بهر شمس چرخ حاکم در طالت و کار آن از هر شتر لایق  
 یکجا خالی پاشا هر فرج محتاج و پاشا هر تعلقه حکم بجواز میان پاشا  
 با خود و او نویسی وقت و تفریق کند و اینند به اطراف کاب و سنج و کوه  
 و اطراف و در آنصرف کردن و در منصب لایت بکشتن و بکشتن  
 زرق وادن و معاهدت خراسان و طلب خانه سردشت از بدین به این شت  
 قید کرد و در بار شتارت نهفتند و در بظا هر سر فرود سپاه و در بظا  
 پیروز آمد و در مقام اوج و خیمه زدند و با سلوان بالو و ابراهیم سیم و کوه و کوه







کشید و ابو القاسم سحر بر تیره احوال در توان خرق باز ایستاد و نیکو نظر نازید  
 و انصار بنجره که با هم گشته اند آن ترشش و اضطراب انصاف پذیرش  
 جانب ترش اتفاق که با بر خیم آن بقعه که بر خیمه بویستند و چه که بویستند  
 بود و در حق او ضاعت پسندیده که در حال ساز و قدرت مدد دهد و چرخ خبر سی  
 و در آن مقام و ابو القاسم آن بقعه و معاونت در داد و داد از خیمه شش  
 امیر صاحب پیش نظر داشت که مقام ایشان از کمالی که بر طبع باطل و اندیشه  
 شمشیر با شکر بر ایشان ناحی و متضرر چشم خویش بر می آید و برابر ایشان  
 با ایستاد و چنانچه میان فریقین قائم شده حکم است و تقدیر را باز در تغییر احوال  
 ابدال غایت و با اقبال تسبیل امیر نصر از حبس طغیان بر می آید و در برابر او  
 شکر نشود و در خاک رحمت و ابو القاسم سحر در در بندگی بر پیش آورده و در  
 حاجی ساعد و در آن حد در کن اوشی متضرر و پسین که قارنه و محکم پس  
 امیر تقدیر گشت و یکن از او بس عارض و در بقعه بقعه و متضرر عارض و عارض  
 ملک و اقطاع ملک کرده است و امیر نصر در کف اقبال و در آن مقام و در آن مقام  
 و نصرت و در مستقر عارض و در آن مقام و در آن مقام و در آن مقام  
 و در آن مقام و در آن مقام و در آن مقام و در آن مقام و در آن مقام

بمات نهند و قصد او بیت هم ایشان شرف تمام شش شده و بعد دو معایت  
 او که بسته و یکدیگر برادر بر عخان قدر و خانه کریم و کریم سیم او تحویل و تحویل  
 و در نزد سحر او بولایت ملک ایشان فرستند و ملک ایشان هر روز دوم شش  
 خبر یافت با شکار بر خات و از چشم ترک خلق با این فراهم که بود و بگوشت  
 و شکر خود باب و اندیشه که در حاصل و پر و تقدیر ایشان که بود که خدا  
 نوال فکیت اول اکب و علام او که از الم اولی بر خواند و در ملک  
 ششون که در خیمه سفینه سیج از غرقا طبعت بر ساحل اقیانوس رسیده  
 او افتاد و جسر را از معارف امیر که در خلق را بشیر در آورده و ساز و  
 ایشان بتاریخ و تقدیر عینی و از روز موالی اسباب ایشان صادر و در  
 که در و هر روز و شش به شش تصدیق و در او افعال که ایشان بر مجاد  
 ملک خان پیشان شده اند و تقدیر می کنند و با حق و اطلاق ایران بدو تقریب  
 جت از این اندیشه مستقر شده و در آن مقام و در آن مقام و در آن مقام  
 و در آن مقام و در آن مقام و در آن مقام و در آن مقام و در آن مقام  
 و در آن مقام و در آن مقام و در آن مقام و در آن مقام و در آن مقام  
 و در آن مقام و در آن مقام و در آن مقام و در آن مقام و در آن مقام















شد و در هشت سال ملک داشت و در شب شنبه چهاردهم ماه صفر خمس  
و قلعین و ماین بخیار فرود شد و پسر او ابوالنضر احمد بن اسمعیل سوار و نشست  
در سه ماه پادشاه بود و در وقت غفلت خویش سه شخص شنبه نزد پسر حاکم  
پسر ابوالحسن ابوالنضر احمد داشت و تا نیم مقام او شد و پسر را در غفلت  
و غفلت فرغانه روزگار گذشت و پسر او نوح بن نصر الملک بالجهیه بر تخت  
نشست و از ده سال پیش و هفت روز فرغانه و کور در در سه شنبه نوزدهم  
سنة ثلث وربعین بخیار فرود شد و منصب او پسر او عبد الملک بن نوح رسید  
و هفت سال و شش ماه و پانزده روز حکم راند و در پنجشنبه پانزدهم ثوال سنة  
و ثمانه از آب بخیار جان تسلیم کرد و پسر او منصور بن عبد الملک الملک بالجهیه  
خیار او گرفت و پانزده سال و نه ماه و نوبت سلطنت رفت و بخیار در سه شنبه نوزدهم  
ثوال خمس و شش و ثمانه فرغانه یافت و پسر او نوح بن نصر الملک بالجهیه در  
ملک نشست و پسر و پادشاه و نه ماه سلطنت کرد و در روز دوشنبه سی و پنجم  
و ثمانه سحر ارجی رفت پس از او ابوالحسن بن منصور بن نوح پادشاه شد و ملک  
و بخیار پادشاه پسر کو روز چهارشنبه پنجم صفر سنة ثمانه و ثمانه در سر  
پست گشته زعفران محمد و مسعود شد و پسر او عبد الملک مسعود و پسر او زعفران

تاجدار دین است ای کسان که فانی شده و ملک داران آفریننده است سر فرود است  
کار او است و چه در روز تجو و این را آیم مبداء و فاشحه ملک سلطنت سلطنت  
و این المله محو جو زبان عا ستر در آلام حرمه ملک او منفع میکند و مخلوق  
در شتایند و در کرب قابل او در برج سلامت و سیادت زده میگویند تا سلام  
نظر القاب بهایم او متورکست و فرمان او در اطراف و انکاف عالم خیر صادر است  
و الله یوفی مملکت من لیا و الله واسع علیکم **عمر** مملکت خیر و ملک آفریننده  
حق و مبدء بر شمشیر آید در هر زمه لایق باشد ای که در قیاس حاکم  
باز فرما کار او در **دک** احوال که میان **فاصله** ایست که یکین خلف بنی **احمد**  
**شد و از انان وقت** و **خالد** غلامت یکین که **کمال** و **امیر** از  
**دست** **اف** **بر** **چند** **و** **چند** **پیر** **حسن** در او کتب و در خلف بن احمد و  
چون او از مملکت خویش و اتمام امیر سپید خضر بن فرخ حضرت و مملکت  
و استخلاف مملکت او پیش از این که آمده است تا این قیام کار علان در هر جرج  
و ملک ترزل شده و او نیز آخر تمام در ولایت خویش مملکت و بخوان من شده  
و جبر و طغیان بر مناج او استیلا یافت و خود را بعبادت خود و فقر غرض قصد در معنی  
آورد و چنانکه مملکت او را اسلام گوید و ناصر الدین به خدمت او برخاست برادر صبی



































































لما صاروا كاهنا حياثا و انجحت درند زدن حصار كرخند و ببرد و قهر آن  
چشم و غصه و حشمت و انصار و بنام خستار در درگاه ایشان بسته و در حصار  
و اگر نشد و جنگی كه خلق سويب باشند و قسح مضائق و قسح مضائق بگویند  
مطهرت كند و بجزارد و قسح حیره و قسح قسح و قسح حصار آن  
وید و عواقب قسح غنیمت بجزارد و قسح حصار آن  
ویش و در حصار آن و قسح حصار آن و قسح حصار آن  
لنگر و قسح بر آرد و قسح حصار آن و قسح حصار آن  
در حصار آن و قسح حصار آن و قسح حصار آن  
و جان ناپاک و بر ناپاک و قسح حصار آن  
در درگاه آن و قسح حصار آن و قسح حصار آن  
جوانه الكافین و قسح حصار آن و قسح حصار آن  
قهر و قسح حصار آن و قسح حصار آن  
نآن و قسح حصار آن و قسح حصار آن  
آن قسح حصار آن و قسح حصار آن  
و سنن و قسح حصار آن و قسح حصار آن

آنکه سرسهم قسح حصار آن و قسح حصار آن  
رجال و قسح حصار آن و قسح حصار آن  
بقا رسیده و قسح حصار آن و قسح حصار آن  
آن سال کفایت و قسح حصار آن و قسح حصار آن  
نصیحت بکرد و قسح حصار آن و قسح حصار آن  
و در حصار آن و قسح حصار آن و قسح حصار آن  
حسام و قسح حصار آن و قسح حصار آن  
التفات و قسح حصار آن و قسح حصار آن  
تشیع و قسح حصار آن و قسح حصار آن  
لا یجوز و قسح حصار آن و قسح حصار آن  
و این سه بیان و قسح حصار آن و قسح حصار آن  
بر این سه بیان و قسح حصار آن و قسح حصار آن  
نیک حصار آن و قسح حصار آن و قسح حصار آن  
در حصار آن و قسح حصار آن و قسح حصار آن  
و حصار آن و قسح حصار آن و قسح حصار آن







مامور که چهره از طرف دهنر حارث شد یازدهانی خلق منور کرد و با خنجر نشاند از هر جهت  
 که و بفرستد مشایخ کلین براه آمد حسن بن نصر را به شش است احوال و در پنج کج  
 مالیش از فرستاد و حسیع از عیان بمولاه و محاله ایشان بر خاسته سبب است  
 غیبت سلطان و انقطاع اخبار و استشفاء آثار و شیوع از چغریه نظر هر احوال  
 فزون و اهرامه در اخبار و وزیر ابوالحسن العقیلی احمد در حفظ سلسله  
 اطراف ممالک از غارت آمد و باین جهت احتیاط بلیغ سیر کرد و در داخل و خارج  
 قهر و اخراج و انکار و حاکمان بسیار بر و در حال اعلیٰ خانی و قور و اور و عرملک  
 سلطان سرکش و بنید و سلطان حیات از طرف صهر فرود داشت و چهره برق خا  
 در سج خاصه بجهل و طراب و سوب و شتاب آنست در نزد دید در دست  
 تو یک نفره آمد و با بر صحت و اقامت و احوال و احوال و احوال و احوال  
 سطره که این و از رکان خلق صبر بانه و شکرش که فرام آورده و در جن  
علاج و ان کافوا بشرا کما تاحیطوا علیها بالاب و صبر بر تراج و بر  
 شجیع است و صبر کلین صبر و بر و از حاکم کرمان بجانب تر بر فرستاد و سلطان  
 از سلطان جاذب را با دود نزد سواد بر راه او فرستاد و مشایخ کلین خیمه چای و چای  
 در بار چشمان و غوغای خردشانی و در دست یافت و با مراد آمد تا به پایان بر

و دقیقه بستان محمد بن یحیی و چاهها مستطوم و راهها مستطوس و طریق خنجر است  
 و در بار خنجر سنان و محسن بن طاق که سیر غریب راه او گرفت و بدو هم کرد خلق  
 از جانبین جدا گشت و مشایخ کلین از اتباع در سلطان گشت مقام و فرصت اتمام  
 یافت با میرد شد و از آنجا بفرست و از هر مرحله او و حاکم سیر در از سلطان  
 می آمد و بسبب حمل و نقل و پاره خزان و اسلحه و از راه حرا حاصل کرده بود  
 در حفظ آن اطلاق و عقیده آن محتای فرم و مانده بود در حفظ آن چپ و دست  
 میر کشید تا خاتمه کار هر را و قایم ذات و خوف جان خویش که و نقل آن  
 و حاکم آن اقبال از پشت پناخت و بجانب بیشتر فرستاد و شکر بر جبهه پنا  
 سیرش تا بجهت جبهه جان می شد و خود را در میان محارم و اقام آن نزد اهل حاکم  
 و که کیدان و ولایت دست تعبیر و سبب کردند و کفایت قوی به حاجت و احوال  
 او رسانید و حسیع از اتباع او و در پناه حمایت دلائل شمس الحاکم که خیمه و احوال  
 در هشتاد بان آمد و بقایا را اقرار خویش پس بن خوار شد و فرستاد و از حاکم  
 خانی بود و صبر بر و در حفظ آن و صحت کفایت و در حیات از برای پناخت و  
 بایست نمود و صبر از جاذب و از آنکه حاکم حاکم در مصاحبت کفایت و از  
 و به پناه بن و در بر و دینا و سلطان بطوس سلطان حاکم از سلطان جاذب مقیم بود







بیمه می کشد و بزرگ شمر که از جانب دیگر خفته بحر عرب در موج که در این صفت  
نیز از شد سلطان چهره است یا بس داشت بر اس انقوش چه که برشته بود  
و در حضرت باری تعالی بکفر بین و بغیر بین است که دست در دروغ خفت از اند  
و به و پاید و نصرت از او خواست و غدا تا لغت هم و حقیقت را مقید شد و در  
تبرین و نصرت به بند غرض و قبل تصریح نمود پس بر این صفت خاص از او در  
صادق و تیر صفت بر قلب ملک هم که کو و فید او صاحب دایت را در کوه و در هر  
و خلق را بقتل و طاعت و تصدیق و در پرت که و بخیر طوم که در از پرت سب  
می انداخت و می کشد و او را در و است سلطان از در حق و نصرت به بوشید  
و بیشتر با تفریب خصمان بر غایت و با است در طبع که و شکر زک بزرگ مقام  
و راه فریب گرفته و شکر سلطان ایش را به و در حق الطیر و در راه التیر انداختند  
و در هر یک از ایشان نشان نماد و چهره سلطان از چهره شریف و شریف است و در  
آن هم و در آن آن هم فروشت عزم شاه صفت بر شاه که و او که بود از او  
و سلطان بفرستاد که و از کف رسیده بود و شعار اسلام در آن می هر که به سپرده نام  
آن از هر پست که است و الله در هر حال که و در او را به پست و خد خدیش می آن را  
بگذاشته اند و به تیر و صفت اسلام بر فرخ آمده بود و بر او که بر سر شده و بر سر شده

خویش یک رکعت بر سر و تا حاشا از لایت و بیکار به سبب ملک و در و سلطان  
در آتش شد و این چرخ عظیم و کما جسیم بر با و ساطع و جعفر قاطع بود و عابد  
سلطان و کمال اقبال و تاید که و مدد و لطف سعاد و در کف نصرت و در ملک  
غرضه و لطف و الله یوفی بعهده و لیست و الله فی الفضل العظیم  
**و در قفسه بیمه** سلطان به در این چرخ فاعل در فضا دست است و نیت انجام  
به از ملک غمزه آمد تا چند و در چاد و اخبار را از آسایش و پس به خفت سکون  
خویش در حرکت یافت و چهره تیر از آسایش در غمزه و طبع و در حقیقت  
مد و تو خست بر جد که که اکب در بار سیر و عو که بر شرف و عو او و در  
از معارف و علامه بر ارضی الهی بر خلاف طبع بشر بود و یکی از اوقات از این  
جیل و فتنای اجر جبر بر و قوف و صروف بر وجه به نصرت و فتنه و قوف  
محض که و اعلام اسلام بدان مرتفع کرده و در لایت ترک و کفر و شک و کفر  
و چهره سیر از خدا بر مال کثرت نصرت فرمود و چهره سیر و به رسیده بال  
از این لایت کی فرودانی به غایت و از کفاده و شهاب آتش بر او که و عو  
ظلمت که کلاه آتش مهارت میوشت و از شیخ جوان حقانی زمین و کشتن  
کوفت و توبه که بود چشم ز غمزه و کف جبره دست نموده و مددی در نصرت







و لقا بر طرف شد و اموال ایشان بجزه انال گشته و جناب حضرت این بروج و تن  
اول الدان بآیه و اسرار و معارف با زار مرده تلبیان روح یا و وفات ایشان  
کبر و فاکت هر اسیر تعلیق نگذاشته و افاضه و انوار جهان صریح سان در سپاس  
انعام ایشان گشته و ابو اکثر احمد بن محمد حقه در تبهال جمده و طراز عتبات این  
بمنزله و فقه حلال و کفر حجب برقی خصیصه امیر سلیمان گزیده از گرام او از بزرگوار  
بود و در مرتبه از بزرگواران امیر خورشید و بفرجام کرده و اسباب  
و حاجت میان چنان محکم گشته و او امیر طاعت و یاقوت سمر و شکر شده  
ابو اکثر دقت سیاه شکار آن لایت بر سر او نه بر سر او و او را بجای تبهال  
مختص میباش تا در شهر سینه اعداد و انعام از در دنیا جاز و غیره که در وقت  
و اینست که نزد یک شغای محروم در میان تضایع و غنا و غنای سید و اولاد  
بعضی از احد کتاب بطور است و **در امیر المؤمنین القادر علیه و آله و سلم و خاندان و خاندان**  
**طایع و اشاق او با طاعت و جهاد الله و جهاد خیر علیه الله و سلم** و میرجه الله و جهاد خیر علیه الله و سلم  
او نظیر حضرت علیه السلام و حکم امیر المؤمنین الطایع با در حیات ملک از دست او  
عده و حجت و بر خلاف حد و معرفت او کار را میزد و از آن سبب خلیفه و بر سر او  
هر جانب فقیحی حادث میشد چنانکه حکایت که از بزرگواران و افاضه

که را اختیار کرده و حق این شغل عظیم و کار حسیم بنیاد در عایت مصطفی  
عام واجب از در حمایت چنانکه سلام و کلاه خوزه و غیر از اتباع او و اختیار او  
و بهشت و این فرصت نگاه میداشت در میان سده و دین و عتبات و عتبات او از  
خلع کوه و اسباب اموال او با تصرف گرفت و بطایع فرستاد و امیر المؤمنین القادر  
اخی احمد بن یحیی المعتمد بالله امیر المؤمنین آنجا بکلاه بود و در سینه او عتبات و برادر  
و سه ثلث و قوامت ملک آن او حاصل کرد و در رمضان اینال او بیدار گشته و  
محمود از صدق یقین و علم و اعتقاد و استیلا و استیلا او یازده و با است و عتبات  
او بزرگ نمیداد و در بر جهان خبر ترقی رفان بود و از او و غیره و امیر بر سر  
ظاهر و از وی لایست و در لایست او با است و بر قیام خود حال این سرفراز شده و  
او را سر در کمال عقل و در ذات قدر و در قدر و صفای هر تبهال هر تبهال  
خلاف مشقت و عتبات و تقوی و وفات دل و عتبات و عتبات سلطان و در پیش  
و حسن و وضاحت زبان و تقریر لغت و تقویت مصابیح و استیلا که در است  
شریف او بدان ممتاز بود و چنانکه از امر از بنی العباس مجتمع خود و او بر سر است  
و این طاعت و تکریم بر طایع و قطع او در کف عتبات و عتبات و عتبات  
و بجای است و سواد و دست خویش حضور و گویند و در حواله انعام و اکران خویش























طاهر شد و ذکر آن مستحب بود که در جهان سائر کثرت و سلطان بر خارج صبح در روزها  
اقبال و حرم غریزه آنکو و پیر بر چرخ نکشت و این که اسرار در بقعه خورشید است  
و استیلا بر آن اسلام بر انواع صاف خویش چه غنیمت نسیم در آشتر دشت است  
فرو گید و با کمال محبت و تسبیح گو خسر الدنیا والاخری ذکر هو الخسران <sup>المبین</sup>  
**ذکر قند شیب** در سینه اهر و در پستان در با در پستان اهر و در پستان  
خصوصاً قند شیب علی غدا و نامیر حادث و نازل شد که نطق طاق که نطق ساقه  
و معانی آن عاقل که در کس از اندام یافت قوت قوت نام و دانند و در آن که  
نار از پستان بخیزد و بر خیزد و ظاهر حیوان سید بقوت جاذبه در اندام هر کشید  
تا که خضار را پرده شد و چهار رز با چهر یک قران طراوت در درخت و چمنها بخیزد  
سنگ افاد و در پستان شربین متعلق گشت متغیر با غده بر در غشوی زبان و در نطق که  
و در اندام و بویقت از تف حرق طم نرود شد و در پستان خورشید بر زبان شیب که گشت  
و در غشوی پستان رسانید و جانها که در حلقه نازل اجسام و بر بزرگ خویش است  
دانه گندم بصیبت که در دانه سر را بد که گشت و سنبه آسمان بر غرت سنبه در حلقه  
و انبار را و در چمنها چمن در سبزه فارغ شد و شکم سمنان چمن چمن نرود که گشت  
غده و مظلوم مظلوم و کار سبزه رسید که در غشوی پستان بر قرب صد هزار آدمی است

و کس نسل و کفایت ایشان فرا نگیرد سید و همد را با آن جامه که پوشید در خاک  
بیکردند و زن و مرد و پیر و جوان فرا بپایید آشفته و نانی میزدند و بر جابر میزدند  
و بعضی که در کشت سبزه در زمین میگذشتند از زرع در ربع اطراف بقطع رسید و آن چمن  
در در حلقه گشتید و استخوانها که در زمین بر میگردیدند و خورد میگردیدند و غذا میشد  
و چمنها که در چمنها گشتید هر از بر تقاسم اجزای قرنی در سینه و در پستان  
نابره جمع میگردید و در حلقه رسی میگردیدند تا هر کس از اندام که نطق ساقه  
بر جابر سبزه و جان بدو حسیبت گشت و است که در آن محوم را در هر در سبزه  
تقیق و تقیق و اینها میگردیدند و در آن یکدانه میگردیدند و متغیر گشت و جاذبه قوت بر پستان  
و غرت ذات هیچ نوع از انواع خوب نیفتد و بیایم چگونه رسید و گشت  
آن محنت بر آن رسید که در سبزه چمن میگردید و در پستان بر آن سبزه جان  
و در هر زن بر کشت سبزه و اینها با اجزای اعضا را و زجر و غشوی سبزه و گشت  
از نوزاد در سبزه میگشتند و سبزه و در هر تنه از محوم و در سبزه سبزه و گشت  
چه پستان اعضا و اجزای رومی میگردیدند و در پستان سبزه و جبر را بر پستان  
و در پستان ایشان استخوانها را میباشید و هر را که آوردند و ناله آن محنت غشوی  
و در کبر حیرات از سبزه که بر و مانند آن هیچ نماند و کس را حیرت آن نبوده در محملها























































تا از آن خاک کف چو چمن سبزه شکر نشسته و لاری از دست رفته  
طبقات شکر بدو پیغام ده که در خلق و عمل پر با ما موافقت نماید در غیر این  
خدمت ترا که بنده و مطیع باشیم و اگر نه بر دیگر ستم کنیم یا بجای دیگر رویم هر چه  
جز در اوقات مسالمت چاره ندیده و اندیشیده که اگر با ایشان بر وقت کلمه برده  
میده شود و او نماند و فدا می نماید که در دو خانه قدیم از دست برود و شمس المصطفی  
اجتماع کند ایشان بر عا دو اتفاق بر ذریع فساد به دست برسل و قتل و خواص ملک  
و بقایای اسباب مصلحت را رفت و دست خنجر از کار و مال جان شست و هر یک که  
خبر نمیدانست و هر چه را بر محاربت و از عا دو از آن نوا و تکلیف که در از دست  
با ایشان برفت و شتر مشری دفع میکرد و شتر باقی می ماند و غیره بگویند برین  
زمین خدمت بپرسید و پیش از آنکه هر چه تا شتر باستان و از آنک ندیده و ندان  
و با یکدیگر از عدوت اینرا ندانست که بشت که گفته اند در آغاز که در از جانب  
حق و پر و خنده و صدق ضمیر در محافت جانب صواب را می نمایند و برین  
چرا گفت اگر اجازت و هر در خدمت قوم سرور بازم و جان من کفم و تو را  
و قایم ذات و فدا می نمایم تو که نام شمس المصطفی و در از دست و شمس المصطفی که در  
دی بپرسید و گفت غایت کار و نهایت حال من بهی خلع بود و در آن کوه

بر تو رفت و این کار را در در حال حید و بر وفات من متعین بود و نام ملک بدو  
پیام و مقابله خزان بدو تسلیم نمود و حال بر آن قدر شد و شمس المصطفی  
نمود که کند تا بعد از حوض و خدمت بمصلح اوقاف بود و کار حق و حقد که من  
باز کند و در شمس المصطفی در عمارت بقعه شکر و من و هر چه جان آمد و ضعیف هر دو  
صدور و استخفاف بود و شمس المصطفی و با آن جمع بر سپید و تفتیق  
و قیام بعباد شریف و توسیع روزگار میکند و ایشان از سابقه آن  
طمانینه میباشند و نفرت همه از عا دو مضرت و غرور سرعت فایز  
نرم بر برفت و با نواحی که وحیف و بهر خلاف و فرشته تا خانه از کار و افرا  
و چاک و تشریفشان بخواهم و سکون رسیده و نفرت و وفات روح چه باشد  
در نه فرشته تا در سفرش فرستاد و فرشته در در از غرور غار او را  
و در امر و میده و بر او رسیده و از صواعق سیف و سنان او سار رسیده و  
و در او در قبه و بظاهر جان در راه خراسان ساخته بود و فرشته که در حال بود و فرشته  
او چنان بود که هر قدر که **است** بنیتان النار بعد از اوقات و است بقیه  
ناکلیب المجلس و کلیه امر کل عضمه لو کنت شاهدیم بهایم بشو  
و امیر منوچهر سه روز برفا عده و عیال تمام است و در روز در منظر است



















فرزوان بر سپهر سترت و قضا غی الخفاء سپر فلاد بخت اورد و لشکر داد و ابلش  
بهر سرشت در دست خب و غارت در ده که و لشکر و علم از آن سبب بی غلبه و غلبه  
شیخ اشکافا محمدالدوله و کافله ملک بظفر رسید و در راه استقامت کند و هم چنان  
و از نه تا پارس رسید و دست از عیش و فال برداشت و لشکر را با جاده سده داد و  
و قلعه شط و خلاف شط کوهنید و در سنه سبع و در بخت با صفیان و فرزند شاد و دوست  
محمدالدوله رسید و دست از عیش و فال برداشت و لشکر را با جاده سده داد و  
و چون سردی بر آورد و در خوف ملکیت قاهر و لشکر او راه پناهندگی  
بر رسید و دست از عیش و فال برداشت و لشکر را با جاده سده داد و  
در راه و نه تا پارس رسید و دست از عیش و فال برداشت و لشکر را با جاده سده داد و  
و در آنجا بکاه محصور و ماسور و بونا و قهر بر سر زان رو کشیده و در راه جاده  
با میان ملک کرده و در این راه تا به محمدالدوله از راه کرده و در سر راه پناهندگی  
و ششم و عیم طاعت از سر بر کشیده و دست بطل و دل و قهر بر آورده و در خلع و  
ایشان را و در راه و عیش و فال برداشت و لشکر را با جاده سده داد و  
و خفت بر عیش و فال برداشت و لشکر را با جاده سده داد و  
و قهر بر آورده و در خلع و

و در آن راه و عیش و فال برداشت و لشکر را با جاده سده داد و  
و خفت بر عیش و فال برداشت و لشکر را با جاده سده داد و  
و قهر بر آورده و در خلع و  
**و در آنجا بکاه محصور و ماسور و بونا و قهر بر سر زان رو کشیده و در راه جاده**  
با میان ملک کرده و در این راه تا به محمدالدوله از راه کرده و در سر راه پناهندگی  
و ششم و عیم طاعت از سر بر کشیده و دست بطل و دل و قهر بر آورده و در خلع و  
ایشان را و در راه و عیش و فال برداشت و لشکر را با جاده سده داد و  
و خفت بر عیش و فال برداشت و لشکر را با جاده سده داد و  
و قهر بر آورده و در خلع و  
**و در آنجا بکاه محصور و ماسور و بونا و قهر بر سر زان رو کشیده و در راه جاده**  
با میان ملک کرده و در این راه تا به محمدالدوله از راه کرده و در سر راه پناهندگی  
و ششم و عیم طاعت از سر بر کشیده و دست بطل و دل و قهر بر آورده و در خلع و  
ایشان را و در راه و عیش و فال برداشت و لشکر را با جاده سده داد و  
و خفت بر عیش و فال برداشت و لشکر را با جاده سده داد و  
و قهر بر آورده و در خلع و







رفت پیش شمس الدوله و در معرفت حق قرابت و اهتمام بناظم احوال و قیام به  
 او ساخت نمود و چند روز پیش او تعظیم بود بر آن بجای از پیش او تقفند و اندک  
 از جانب شمس الدوله باو غدری خلعه رفت و در آن کشف باسلطه الدوله خواهد شد  
 چنانچه سید محمد فیض خود در وقت بعیت حال در موضع خویش شرح ملاحظه فرمایند  
**فکلمة لکنا افعانم کلنا و الکلمة** بفرموده حضرت فیض باوایت خویش  
 برقصه نمود و این متوقف در اضطراب آن عجز متوقف و با برادر خویش طاعت  
 بر قیام از حضرت و حضور در حالت او عتاب بیکرد و بقدر حق استعانت فرمود  
 و بقدر آسایش باو معذرت بفرمود و روزگار در دنیا هرگز نماند و سبک کرد  
 تا از این غصه بر فرشتگان کمال و از دنیا به بار بفرستاد که در جمع حرم او بطاعت  
 سیرکت و همت او که با فلک تیره و پرچم اثر را بر سر کرد و بر تقدیر زبانت  
**سید فخر رحمتی علیها الماها و لیس لها قلوبا اذا میرها**  
**و قد یخض العصفور کثر فی فیض و لیقطا ان لا یلین فیها**  
 نورها و وفات او در سنه ثلث در عیالته بود برادر او بر ملک و اعیان  
 مستول شد و باسلطه طریق جهادات و جهالت پیش گرفته و قلاع جاری و جهالت را در  
 وایشان را قریب بقصد شد و از جانب حین لشکری با جد بهر از خاک و بنی حمت او

بناد اسلام بر فخر آمدند و در عزت عهد اسلام گشتن کثرت نشان نداده بود  
 بر عزم اطفا و نور اسلام و اعلان قیام و حسام ندانند و تا بدین حد  
 رایت بهر طاعت خویش را کند و سر بهر باغ و درخت را کند و طاعت خان را بهر  
 ایشان از اطراف حاکم اسلام شکر خود خواند و از انصار دین و مطوعه اسلام  
 صد هزار جمع نمود و در اول بهر اسلام از آن گذارند و بیایند و عظیم عبادت  
 و احدی استماع و در عبادت شکست ناپذیر استماع در معابد و ساجده استماع  
 بود شد و همت از قدر و شمعان بدین رسید و طاعت خان بجای استماع و در آن  
 اجابت کرد و از وقت برادران که درجه شهادت متصور گردید و بر عهد و عهد  
 در حضرت بن و اعلی که یقین چنانکه نص قرآن محمد بن دار و است **ان الله**  
**و صلنا و اللیننا منو فی الحیوة الدنیا** چند روز تمام آن هم و مبارک افکار  
 و سعادته آن باطل از طاعت و عبادت و صدقه خارج غرات بر حاکمان  
 در عزت و سعادته آن بر سر آن افغانه و لیس بودی سیر و غنای صریح خود  
 وضع و از عروق و ضرب بناخر مخلوق خلافتی باقیه و تقیر صوب از او در باب ملک  
 و بهر تعداد کان منصف خویش را در حدیث سکوت و خبر و کلین و ادب نمین تا  
 سید و کلان بنم و بن در جرم شایسته کلان علی سکندر اندک تا بگذر آتش حریت







و نهفت و در سر بصیرت بر نوزع سنج و نواحی مد الکفار پنج کوه و سرخو شریف  
از اخبار بهجت کناه و شهر بسیار و اور سائیده میان ملک جمع حادث شده اند  
صراحتا مکرر کنند و اگر چه بظاہر دعوت ایشان دفع است باطن حکم ایشان که حق است  
و از ذات خویش نفس شریک را تا و یا چند مینماید و موجب عدم قواعدین و دفع حقایق  
و در اصل اسلام شرح و لغزش بر این بگویند جمیع ایشان بخت کوه و محو سر است  
سفر ایشان آن بود و همه را با سواد بسیار شناخت در عذر لغزش جمع را در دست  
و از لکن و سکن متفرق و نهاده مختلف همه را در گاه که در روز و در دست کشیدند  
کند و طایفه ایشان را از پنج کوه نام دارند که این دو سیات فرستاده و ابو کبیر است  
شیخ اهرست و فغانی که در بزرگ متین بود در پاب داشت بر سلطان  
بنی فرقه غلام و اهرست طایفه ایشان داشت و در مینا ج و بنی قویم و جاده ششم  
جست بود همه را شکوه و جاده اولی بی بی احتساب بالو و پاب زیارت  
و سطح جانب سطح اکثر و هر قبیله از سر و غیر و دیانت علم و لایق خود را میگویند  
و سواران آن بدو ده سوار و قتل افکار رسد چنان که در خبر ما است که بهر حال در میان  
من خلد و خلد میباید و من خلد فایقیه در اثنای افعال و ریختن از دایره  
که بخیر و علویان اثنای سیکر و چنان میگویند برسان از صاحب سیر میگویند که  
و نهفت

و نهفت و در سر بصیرت بر نوزع سنج و نواحی مد الکفار پنج کوه و سرخو شریف  
از اخبار بهجت کناه و شهر بسیار و اور سائیده میان ملک جمع حادث شده اند  
صراحتا مکرر کنند و اگر چه بظاہر دعوت ایشان دفع است باطن حکم ایشان که حق است  
و از ذات خویش نفس شریک را تا و یا چند مینماید و موجب عدم قواعدین و دفع حقایق  
و در اصل اسلام شرح و لغزش بر این بگویند جمیع ایشان بخت کوه و محو سر است  
سفر ایشان آن بود و همه را با سواد بسیار شناخت در عذر لغزش جمع را در دست  
و از لکن و سکن متفرق و نهاده مختلف همه را در گاه که در روز و در دست کشیدند  
کند و طایفه ایشان را از پنج کوه نام دارند که این دو سیات فرستاده و ابو کبیر است  
شیخ اهرست و فغانی که در بزرگ متین بود در پاب داشت بر سلطان  
بنی فرقه غلام و اهرست طایفه ایشان داشت و در مینا ج و بنی قویم و جاده ششم  
جست بود همه را شکوه و جاده اولی بی بی احتساب بالو و پاب زیارت  
و سطح جانب سطح اکثر و هر قبیله از سر و غیر و دیانت علم و لایق خود را میگویند  
و سواران آن بدو ده سوار و قتل افکار رسد چنان که در خبر ما است که بهر حال در میان  
من خلد و خلد میباید و من خلد فایقیه در اثنای افعال و ریختن از دایره  
که بخیر و علویان اثنای سیکر و چنان میگویند برسان از صاحب سیر میگویند که  
و نهفت



























دور ایشان را در تمامات ربات سلطان بدفع خود رسیده و متاعه و حصون و غیر  
اینه بخت او را بر او بر سر و بر و جلال از نسب سلطان از ستران پند  
ساختن بی بر فرخ خود و جگر و روح و نجات قلعه و جهات صحن و کشت و کشت  
در مشتسم که دست کار شده بهمان کس بدو دستاو و کشت محموله از جنس  
و باد بر تخته محراب حاجت شاید که تا در ستران ربات از ثبات در فرخ خود قلعه  
در قلعه و حصون و جوار و دست بس قوت و قوت و قوت و قوت و قوت و قوت و قوت  
از دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
دیده در زمین از چشم که آب می کشید اینجا که در دزدان در دست و دست  
و کس را دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
چند در آن بود از جرم شک سلطان و کشتن ایشان غیر سید و در زمین و دست و دست  
در جلال و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
در دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
که از کوه و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
به دو کوه و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست

دولت را بر اقصای قباکس تحویل گو و آیتها و بر دست بگشاید تا که وفایه  
و سبب خلعت ایشان شود و بر هر سلام بدفع و ثبات نموده و بر عبیده فار و خنده و کاف و کاف  
بدان که از فرخ شده و در روز و در ایشان میرفته و بگشاید و ساز و دست و دست  
و دست از خنده ایشان بدست آورده و تهر و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
در روز و نام نماند و سلطان بر سلطان و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
در خفا و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
همان خفا و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
الفصل جدید و در خزان چند در روز و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
بر روز و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
مرف و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
در کسب و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
تا که در دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
شک و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
آورده و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست















و بنزد حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و حق عزت و مقامات کبریا و بر وجه اختصاص و قربت  
کشت و درین حال حضرت صاحب به دریا بیاض است ظاهر شد و در میان اینها سید محمد  
افغان و سید ابوبکر و سید احمد که بنده و مخلصان الله میباشند گفتند حال و قدیم  
اینطایفه و تحول و استناد ابو بکر به سید ابوبکر و سید احمد در این جمیع و این است ادوار  
الاست اینطایفه و جسم وقت و استیصال یافت ایشان نزد کعبه بنیاد و سید ابوبکر  
علی علیه السلام که و نیز هجوم و بر برجات و محلی با طریقه بقا رسیده و مردم از خوف  
انگشت دور بنیاد ابو بکر بنیاد و در حرم حرم او که کشید و جهت از در حرم حرم  
مستقیم است و دور از در تر تصرف به سید محمد و حکم با عده عقیق در است و این است  
عده هجوم روز غیر گرفته و برایشان کسی را ندیده و در ایشان مال سپردند و خوشه  
و در مسکن ترقی ایشان دفع میداد یا سید محمد و یا دو نفر از عده غریب و در این  
بگشت که کس نکند طاعت و تقصد و تغییر انعامه ثواب است و بر این روز که سید محمد  
و تدریس احوال مستعد است و کار ما بهینه اوقات و ایام دعا و هر کس بر بشارت  
ایام و تقاضای زمان صبر کند و سید محمد و در این روز مقدور است و حیات چند و بسیار  
و بر از آنکه گفت اخبر در احادیث و اتفاق احوال و تا ضرر از العده عقیقین که در سینه  
و شر در این ماه غم و محنت که در این روز است و هر کس را خیر باشد و این را خیر باشد

و باز از آنکه گفت اخبر تقییس خلیش در در مس و در این حرف کرده در حال علم و قدرت  
فقد از آن و آنکه می رود که رقب است و بعد و بطف نفس و زاریت عرق  
در مس و مسطیع مژده و در کمر است و از اعمال جسم و نهال غنیمت تقاضا نمودند  
و بطف خیر دست رو بر در مس و ملک ملک النعمان سلاطین بنیاد و هر چند بدیدند  
رسید از سر حفت خدش و منصب است در نور و حرمت و اکرام جانب است  
رفت و بر وقت سعادت او در حرم که بر دست او نشسته بر سلطان الله از آن  
و در حیات ملک بر بنان او چاه و در حرم سید محمد رسیده خیر است و هر کس  
و است و ابو بکر در حضرت ابو خمر که امینان با میان امنا و واقعه ایشان بر خیر است  
و اغایط آنکه در لایات و اخبار غش به و تر که قدم ایشان در افرار از ظهور  
بر در سلطان مع و خوش است از این چادرات و سعادت یافتند و است و ابو بکر  
حاضر که در کیفیت حقایق صاحب استکشاف از خود از این مناهب است و این است  
انکار که و برین وسیله از معرفت خشم سلطان است و سلطان غیر موزان و عمل  
آورد با صاحب به مثال نافه کشت و در مس ایشان را که خنده هر کس که از سینه  
و قدس شیع خود را بر آنکه مطلق که اندیشه و محاسن ترین و مبارک تر که نافه  
مسلم داشته و هر کس که بر عیادت و عوایت خویش اهرار بخود حضرت از بر خیر که







از حد اعتدال در گذشت و زبانه بوقیت او در مجلس سلطان روان شد و از محل  
 و بناج او تغییر از مردم برخاست و سلطان مدتی بر آن افتاد و در اخلاص و عفو و از اهل  
 سوابق مسامحه و درم قوا و عود و محترم زحمت و نجات و اسباب حرم و زود  
 احتیاج ثواب تمهید فرمود است باطل که در قاعده و در رفتار عیال پناهاده  
 منهدم شود تا کار از حد بگذشت و منقاد انعم به نیت سید ریاست پیش از با  
 الحسن بن محمد بن عباس تغویض فرمود و او را کوه بزرگ زاده و سلطان و در ایام  
 برودت تمام و حرمت و وفور و مشهور و خبر و در او در بدو کار سلطان و ایام نازت  
 بگذشت سلطان رسیده و بعد از شربت و مناد است و در مجلس و در بیابان شب  
 در زمره از اب و اصحاب او مستطعم گشت و همراه او و ناگو و بجزا و نوشه  
 و دیگر حکم فراتر و با امیر ابو نصر یکا دست با خلق او متعلق گشته و از از کار و  
 او بهره تمام یافته و بعد از شربت و عرق شمس و شرف ذات اقدس است و در مجلس  
 و خاتمه حال و لذت و قوت و غرقه لطافت او بر در سلطان عرض کرد  
 او را پیش گشت خواند و در مجلس معاشرت باشد و او اول نظر در چشم سلطان  
 آمد و بعد از شربت با او عیال بر بنده و در وقت در وقت محض و عباد تمام و در عرض  
 مودت بزرگانی و در است و در کشتن ملک و اصحاب و در غرض سلطان در تعلیه

آن بود و طایفه که بعلت نزد و تعب استند یافته و غرت جاده و پیش وین  
 عزتین کرده و صورت سبزه و ماه ایشان را محقق نموده بود و گوشت  
 ایشان را در حراق محکم بکنده و با عده خویش نزد و موت و سفر ایشان منقطع  
 گردانده و در طبع مناصب و تفریق مطمع و نیا در دست بر بند و در پیش  
 رسیده سیر آنکار زبانه و اگر زیادت است کوه زیادت خویش نرسیده که در از  
 دقایق کفایت او مستغنی شود و پیش در به بیت سیادت و پادشاه رسید  
 عقارب بد و مریدان و اصحاب او امثال و کس و در اخلاص و ناهب و نافع  
 مملکت و در پیش و اصحاب و عت در کربان کشیده و در طایفه و در  
 و اگر چه او در اطفا آن عجز و تسکین فتنه آثار ما نور و ساعش و در کار است  
 و در پیش سلطان بود که زیادت او منزل گشت و از نیت شیر او خاک از خور و یا  
 برخاست و بجوم صاحب اگر چه سبب نیت ریاحین است و در جوم شهاب اگر چه نیت  
 شیا طین عقد و اند و سبب است که مجاد و ج انوار خنده از نواف و  
 و در هر و صاحب ساسانه از نواف نعت او و مستحق نثر سراج سنج و شهاب  
 شهابت سحاب و شهاب پس این برین جماعت ساسانه و نفع گو و در هر  
 فتنه بر ثروت سنده و نفع از ایشان بسته و در یک و در جیب باز دست و نواخت



نیز باشد و در روی در کشید و در گوشه پشت داد و حکم آنکه سلطان تخت نشین کرد و را  
تقریر رساند و بطلان تالاباد خطا بدو چشم اندوزید چنانچه در خانه عبادت  
و از عادت خویش در پنج فتنه و اخوان عوام خویش باز کند و جمع سادات را که برادر  
رشد و اقطاع و پیر و نهال و بزرگان اعدا داد و از آنجا با جاده مستقیم آمد و با چهره کرم  
که تو قهر حرم و تقدیم حشمت ایشان بر طاعت سلطان و سلوک طریق سعاد و در کفایت  
سلطان و مقتدر است همه حکم را ااعتال نمود و راه صلاح و عفاف پیش کشید و با  
باستغراب در سلطان با پیشور نظر برین داشت و او را خویش را و بگو و کفایت سلطان  
و سلطان در زینت و تجوید و نمیشد کار و تمهید روش او بهر خیر رسید و بکار  
که روش ابرار را بر رادم حالت و قیام بهر دست او کفایت فرمود همه را از ارام  
و طرف از روز عزت و جوانی میانه و حکم داشت و او را گوش باز میداد و هر  
که سر از او سر و نو و اجر او بر می پیچید از شرفی و شرف و مالش میداد تا همه ریاست  
نمادند و حکم او را سلطنت و تعلق کنند و در تمام قوای کار او بر تبار رسید و بر تبار  
که در بلاد خراسان و آن روشی در این کس نموده بود که خدیو آن حضرت را در روز و در  
که او خدمت چشم سپارد و سخاوتمند و با فراوانی بود در عهد ریاست او نظام هر چه تا  
و میان سیه زمانی و در باب نعمت و جابه سستی با مصاف ظاهر گشت و در تفرقه

شد و بر ابرام باز و محمدرضا و محمد علی این کجاست تا در عتبات سوادین و ملک حرمین و طایفه  
در راه نظام هر چه در نزد و محظورات شرح برست و عوام از ستم و فصول در ادب  
دست به اشتد و شکر ارج بدارد و با رغبت بود در ایام قدیم پوشیده نبود و از آنجا  
و از آنجا هم اظهار شوق و ابرام باز و سنا و عیش و در عهد ریاست او بفرمود تا برادر  
آورده و در دست و ماه سر اسر باز و استیلاست پاکیزه و نسیان باقی کشید  
و هر چه از خود از نفوذ شتاب آفتاب باز نگذاشته و قرب صید از از طلب نفس و تبار  
بعزم عدل و پادشاه و بنای عبادت بر عیادت بازار با خرج کفایت و چنان صورت که  
چشم از نظار و وقار هیچ آن سیر نشود و در واسطه بنا بر میان سماک و فیاض با  
ظاهر شد و از آن کفایت رئیس و کیفیت حال نثر و در عین شمس سلطان موقع تمام  
و با جلال در تضرع و شرف و در کسیر و **حکایت** **السلطان** **نظر برین نام** **سلطان**  
چون سلطان ملک خراسان بگرفت و در نظر بقضای حق کبر سر و قیام بولام ملک بود  
و ناخود و از امیر اسمعیل و او در کشید و بشرا یطاعت و استوار بر قضیت و عیادت  
خدمت و تقدیم آثار و محبت و محبت قیام که سلطان خیر خویش و در امارت  
دولت ایشان بر بد و در حقوق خدمت او مقبول و انصاف با در ساینه و او چنان  
در اوقات آن بقعه آثار عید و سماع پسندید و تقدیم و در دفع فقر و کفایت کار داد



159



